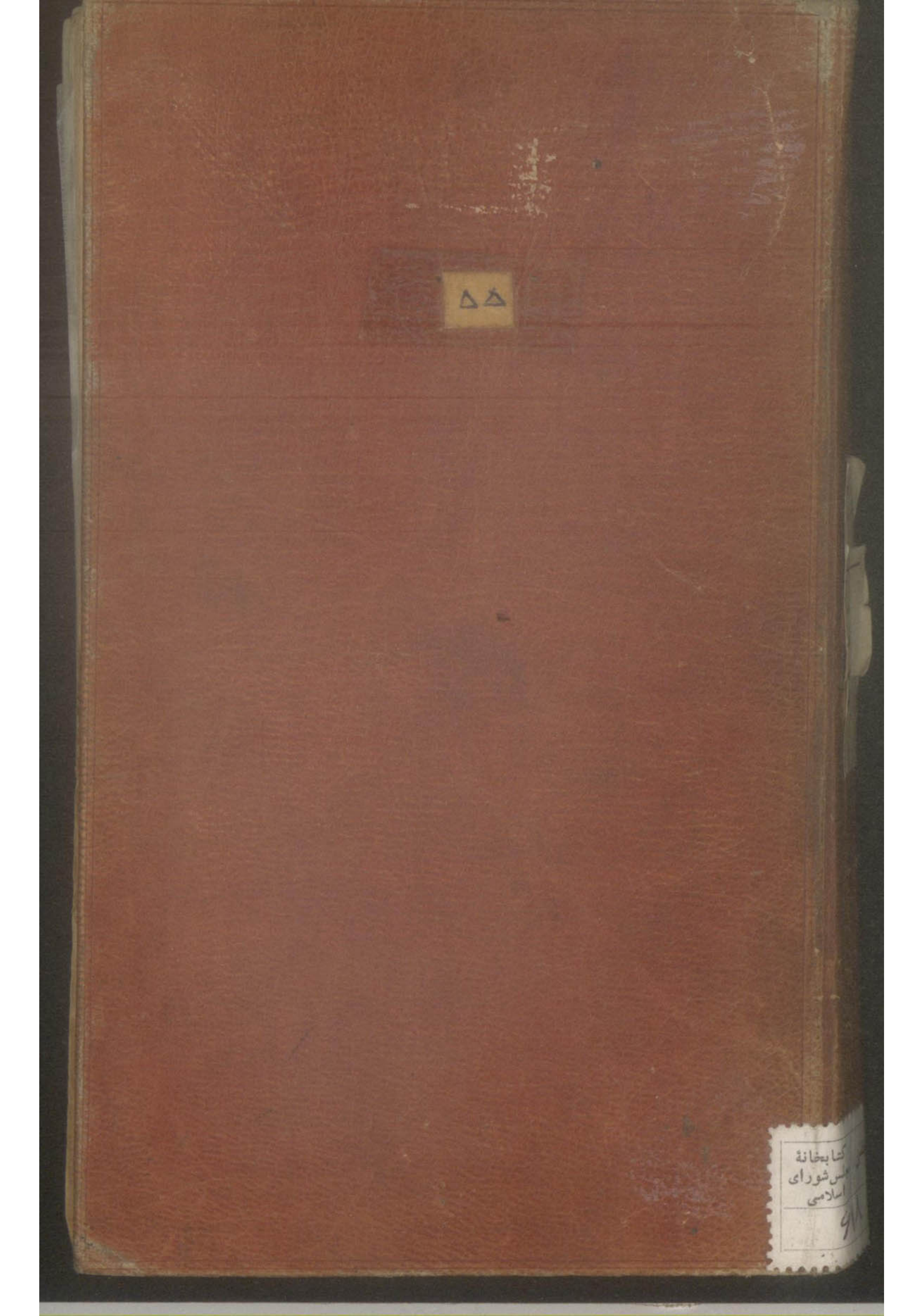
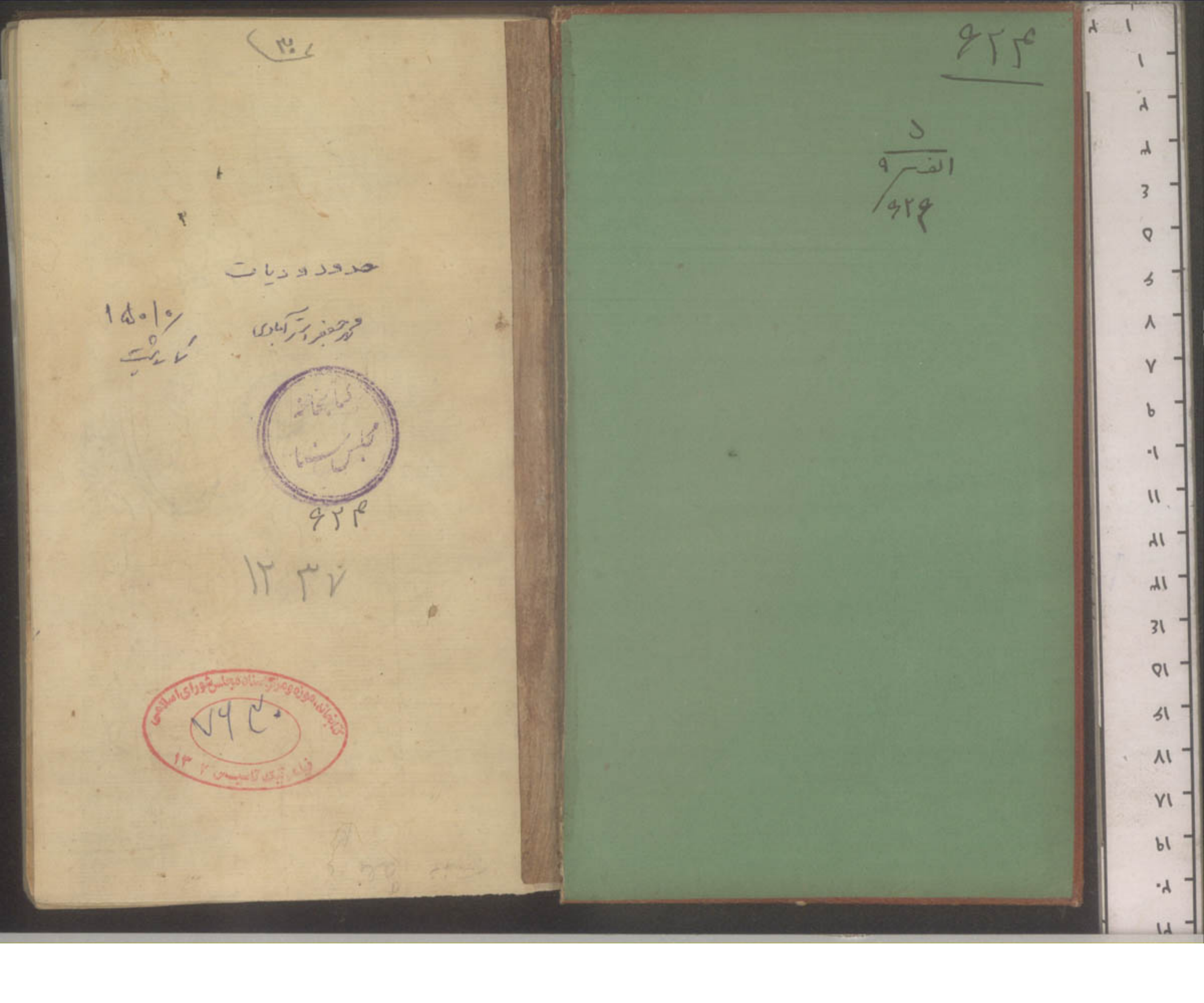
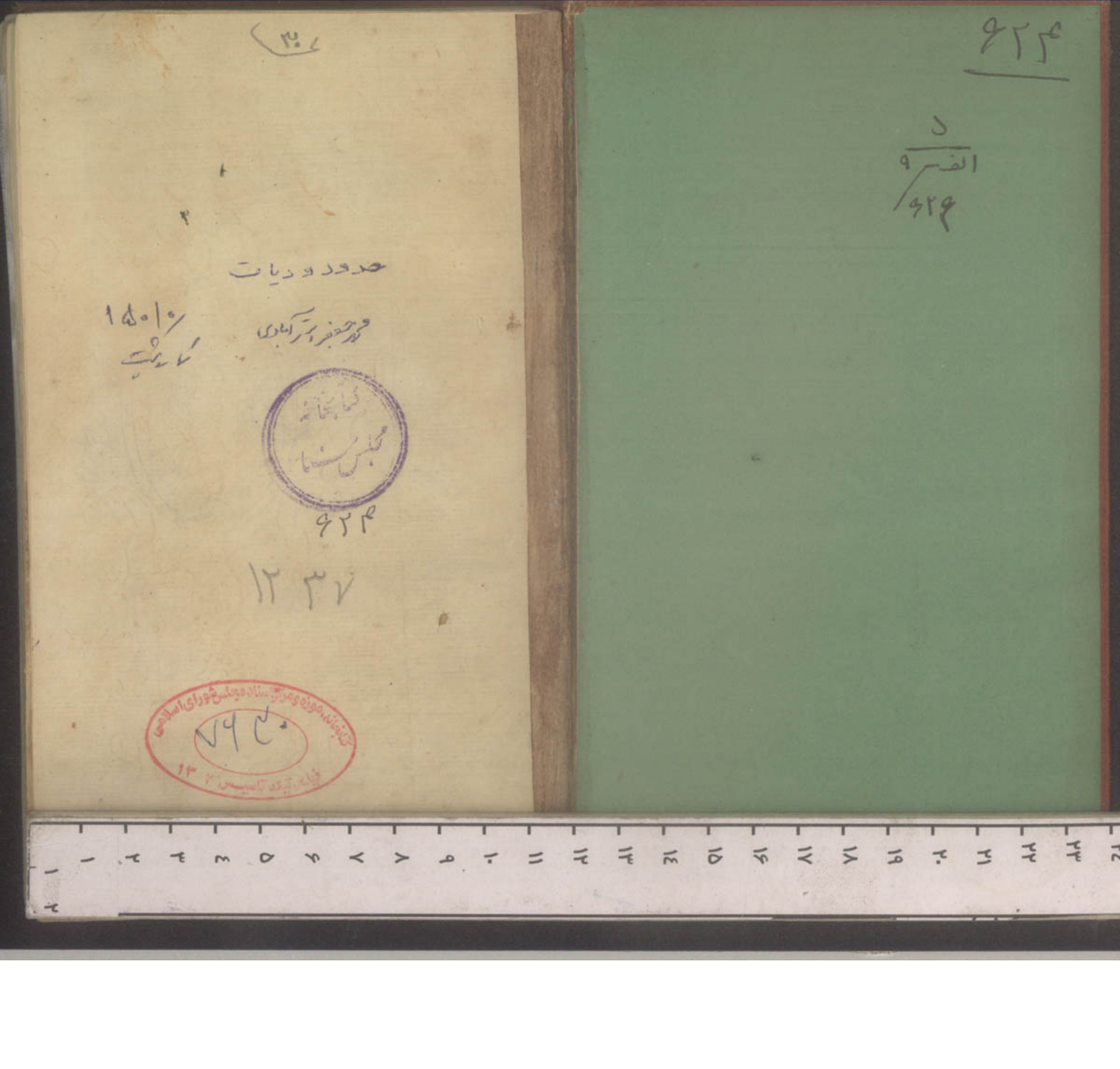
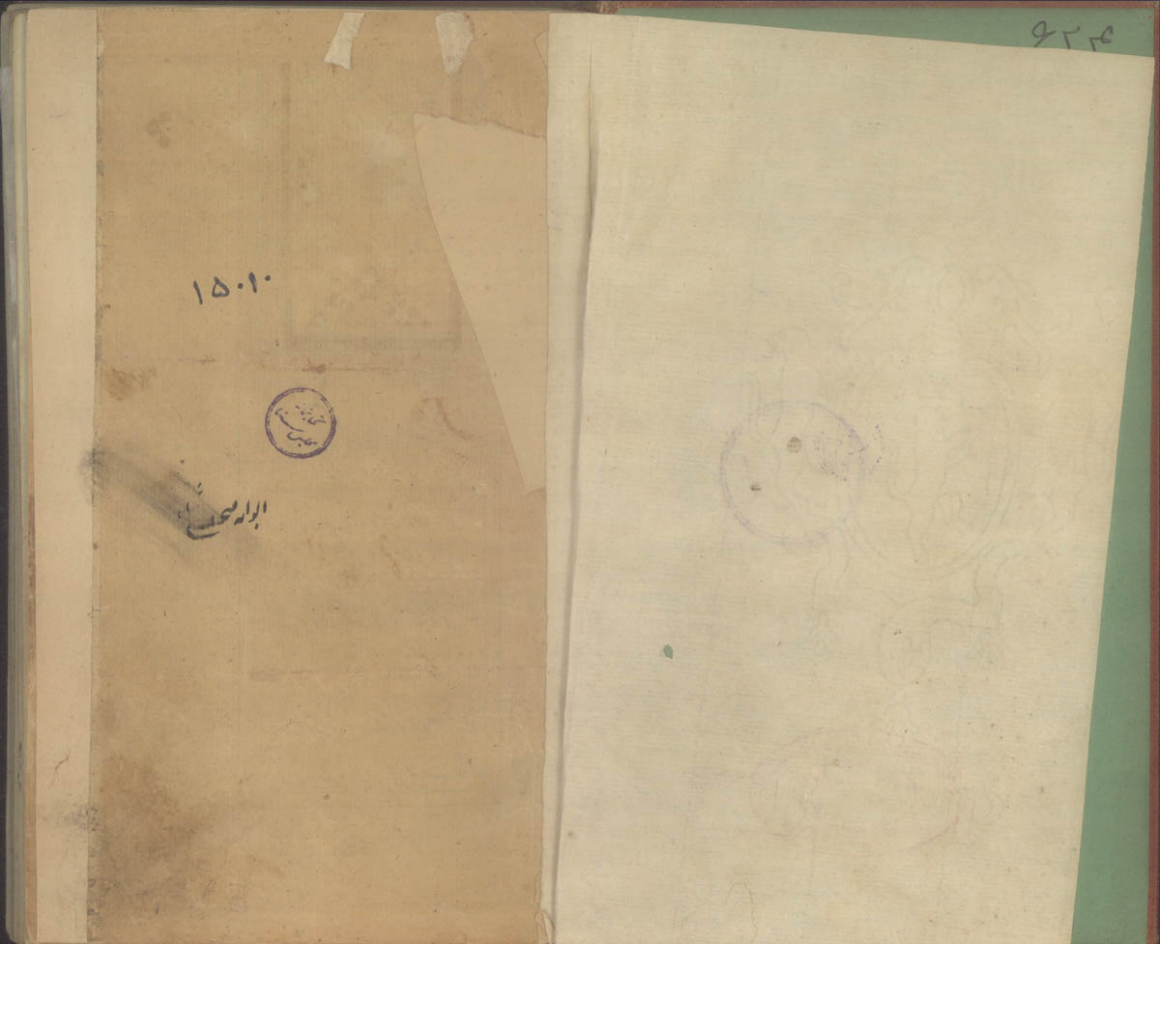

۵۵
کتابخانهٔ
شورای
اسلامی


حدود و دیات
محمد جعفر استرآبادی
کتابخانه مجلس شورا
۶۲۴
۱۲۳۷


حدود و دیات
محمد جعفر استرآبادی
کتابخانه مجلس شورا





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی البسنا بجوده لباس الوجود وجعل فی العناصر
حیوة لکل موجود وجعل کلاً من الآیات حداً لمحدود
فالشکر علی نواله والصلوة والسلام علی رسوله
واله اما بعد پس میگوید خادم پاسبانان
مذهب جعفری وشرع محمدی محمد جعفر استر
ابادی که در عهد دولت اعلی حضرت فلک

تمکین وسلطنت قدر قدرت جم تمکین پادشاه
دین پناه کهف الملوک والسلاطین معز
الدنیا والدین ناصر الاسلام والمسلمین مهلک
الکفار والمخالفین معین دین احمدی وناصر مذهب
جعفری پادشاه جم جاه گردون وقار السلطان
ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان فی
الاقطار ظل الله الملک القهار السلطان
فتحعلی شاه قاجار
خلد الله ملکه وسلطانه عهد امن وامان گسترده
وعهد الفت با آزاده گان بسته واشعار
احکام دین وانبساط شرع مبین واحیای معالم
شریعت واعلاء اعلام سنت گردیده وقد تعین

ارشد من النقی و امتیاز المیت من الحی لهذا درین
زمان سعادت قرین و اوان میمنت تضمین نواب
مستطاب کامیاب دارا بتواب گوهر دریای
سلطنت و در صدف خلافت صاحب الولایة
[فرمان فرمای دار]
الباهرة و نایب الخلافة القاهرة ظل ظلیل ظل الله
ظل السلطان علی شاه لا زال ظله و دولت
شوکته خواهش فرمودند که حقیر قلیل البضاعه
رساله در حدود و قصاص و دیات بعبارة
فارسیه تألیف نموده که موجب انتفاع عموم
طالبین گردد و حقیر اجابت نموده و رساله
درین باب تالیف نموده و آن را مرتب ساختم
بسه باب **باب اول** در بیان حدود است

و درین

و درین باب چند فصل است **فصل اول** در بیان
بعضی از فضایل اجرای حد است بدانکه در اخبار
مستفیضه وارد شده است که جاری ساختن
یکحد در روی زمین بهتر پاک میکند زمین را
از بارانی که چهل شبانه روز ببارد و مقتضای قوه
عاقله نیز اینست که اجرای حد نکوست چون سبب
منع مردمان میشود از فعل نامشروع و باعث
حفظ نظام معاش و معاد است و ترک آن
موجب اختلال نظام است و معنی حد شرعا عبارة
است از عقوبت خاصی و تعیینی از جانب شارع
یا امام یا نائب خاص یا نائب عام که تعلق میگیرد
ببدن مکلفی با رسانیدن الم و در اداء آن بسبب

که از وی صادر شده است و مثل اینست تعذیر ولیکن
در تعذیر تعیین قدر از جانب شارع یا نواب او
معتبر نیست و در حد معتبر است

فصل دوم

در بیان اسباب حد است که باعث بر اجرای
حد میشوند بدانکه اسباب حد چند امر است

اول ردة است و ردة حاصل میشود بسبب
اعراض از اسلام و بجای آوردن چیزیکه باعث
استهزا و استخفاف اسلام است چون
بت پرستی کردن است و انداختن قرآن
در بیت الخلا و امثال اینها و انکار چیزی که
معلوم است از دین پیغمبر آخر الزمان است
بعد از اسلام و اقرار بنبوت پیغمبر و مرتد

بر دو قسم است اول مرتد فطری است و آن کسیست
که در حال انعقاد نطفهٔ او پدر و مادر او یا
یکی از ایشان مسلمان بوده باشند و او
بعد از اسلام انکار بر وجه مذکور بکند دوم
مرتد ملی است و آن کسیست که در حال انعقاد
نطفهٔ او پدر و مادر او هر دو کافر باشند و
او قبول اسلام کرده باشد و بعد ازین منکر
و مرتد شده باشد حکم مرتد فطری اگر مرد
باشد آنست که باید او را بکشند و توبهٔ او را
درین باب قبول نکنند هر چند اصح اینست که
در باب طهارت قبول میشود یعنی اگر توبه بکند پاک
میشود ولیکن کشتن او لازم است و زن او

عده وفات نگه میدارد و مال او را بین الورثه
قسمت میکنند و ظاهر بعضی از اخبار معتبره آنست
که هر کس مطلع شود بر ارتداد او و انکار نبوت پیغمبر و
تکذیب او مباح است از برای او کشتن آنکس
هر چند غیر امام باشد و اگر امکان نداشته باشد
کشتن او زن او عده طلاق نگه میدارد
و بعضی گفته اند که درین نیز مال او بین الورثه
قسمت میشود و بعضی منع کرده اند و این احوط
است و اگر مرتد فطری زن باشد او را
نباید کشت بلکه باید توبه داد اگر توبه نکند او را باید
حبس کرد و در وقت نمازها او را باید زد تا آنکه
توبه بکند یا آنکه بمیرد و اگر مرتد ملی باشد او را توبه

میشد اگر قبول نکند او را میکشند و بعضی از اقسام
صوفیه از قبیل وحدتیه که وجود واجب و ممکن را
واحد میدانند و مباحیه نیز داخل مرتد میباشند
اگر بعد از اسلام اختیار اینگونه مذهب را کرده
کرده باشند والا داخل در کافر مطلق میباشند
دوم دشنام دادن پیغمبر آخر الزمان است بلکه
مطلق پیغمبران نابر وجهی و همچنین دشنام
دادن یکی از ائمه علیهم السلام است و این
نیز موجب قتل است و بعضی از اخبار دلالت
دارند که غیر حاکم شرع نیز میتوانند ایشان را
بکشند در وقتیکه از ایشان بشنود و خوفی
از کشتن ایشان نداشته باشد و احوط

اجنبیست که باذن حاکم شرع باشد وهمچنین است
حکم کسیکه ادعای پیغمبری بکند در مثال این
زمان که بعد از پیغمبر آخر الزمانست وهمچنین است
حکم کسیکه بگوید نمیدانم که محمد راست
گوست یا نه در وقتیکه بظاهر اسلام باشد
سیم زنا کردن است که مرد بالغ عاقل عالم
بحرمت زنا در حال اختیار نزدیکی بکند با زنی
که حلال نیست بر او نه بعقد ونه بملکیت و نه
تحلیل و نه شبهه و نه بغیر اینها بر وجهی که داخل
بکند حشفه را یا بیشتر را در فرج آن زن که
بر او حرام است خواه از پیش باشد وخواه
از پس و دز بوسه دادن و پهلو خوابیدن و

مانند

ومانند این ها حد نیست علی الاصح بلکه تعزیر است
وآن منوط برای حاکم شرع بدانکه درین مقام
دو مطلب است مطلب اول در بیان اسباب
علم بهم رسانیدن و ثابت کردن زناست بدانکه
زنا ثابت میشود بدیدن و اقرار کردن و
شهادت دادن شهود واما دیدن حاکم
شرع پس در آن اشکالی نیست واما اقرار
کردن زنا کننده پس شروط است ببلوغ
او و عاقل بودن و مختار بودن بانکه مجبور باشد
وازاد بودن باین معنی که غلام وکنیز نباشند
مگر انکه آقای ایشان تصدیق بکند ایشان را
یا انکه آزاد شوند بعد از اقرار و اشهد

و اظهر اینست که شرط است در قبول اقرار
تکرار کردن آن تا چهار مرتبه و اقوی اینست
که شرط نیست که چهار اقرار در چهار
مجلس باشد بلکه هرگاه همه در یک مجلس باشند
نیز کافیست و باید دانست که بعد از اقرار کردن دو
باید حد قذف را که عبارتست از نسبت دادن
شخصی را بزنا یا لواط جاری کرد و در یک اقرار
اشکال است و دور نیست که تعزیر باشد
و اما بینه و شهادت دادن شهود پس
مشروط است بچند شرط اول آنکه شهود
باید چهار مرد باشند یا سه مرد و دو
زن باشند که همه اینها عادل باشند

وبعضی

وبعضی گفته‌اند اگر دو مرد و چهار زن شهادت
بدهند اثبات زنائی که بسبب آن تازیانه باید بزنند
و اما زنائی که بسبب آن سنگسار باید کردن پس بسبب
این شهادت ثابت نمیشود دوم آنکه شهود
شهادت بدهند که زنا بداخل کردن ذکر در فرج
چون میل در میلدان از برای مشاهده
اتفاق افتاده سیم آنکه همه شهود اتفاق کنند بر
یک فعل در یک زمان و یک مکان زیرا که
هرگاه بعضی شهادت بدهند که او خال بعضی از
دیگر اتفاق افتاده و بعضی شهادت بدهند که او خال
صبح ذکر اتفاق افتاده یا آنکه بعضی شهادت
بدهند که وقت صبح زنا اتفاق افتاده و بعضی

شهادت بدهند که در وقت شام اتفاق افتاد
یا اینکه بعضی شهادت بدهند که در خانه اتفاق
افتاد و بعضی شهادت بدهند که در غیر خانه
اتفاق افتاد مانند این قسم از اختلاف
جایز نیست حد زدن آنکسی که او را نسبت داده اند
بزنا بلکه شهود را باید حد قذف و افترا زد
چهارم آنکه همه شهود در یک زمان بدون تفرق
شهادت بدهند پس اگر بعضی حاضر باشند
و شهادت بدهند و بعضی غایب باشند انتظار
آن بعض غایب نمی کشند بلکه آنهائی که حاضر بوده اند
و شهادت داده اند حد قذف میزنند
چنانکه خواهد آمد و همچنین است اگر همه حاضر باشند

دیگر

ولیکن بعضی ابا کنند از شهادت دادن
و باید دانست که اگر بعد از اقامه شهود زنا کننده
توبه بکند حد از او ساقط میشود و اگر بعد از اقامه
بینه توبه بکند ساقط نمیشود مطلب دویم در
بیان حد زنا است بدانکه حد زنا چند قسم است
اول کشتن است و آن حد کسیست که زنا بکند
با یکی از محرمهای نسبی خود چون مادر یا دختر یا خواهر
یا دخترهای ایشان یا دختر برادر یا عمه یا خاله و اما
محرمهای سببی چون دختر زن و مادر زن پس حکم
دیگران دارد چنانکه خواهد آمد و در زن پدر
و زن پسر و کنیز پدر که مدخوله پدر باشد خلاف است
و الحاق پدر زن با مادر و مانند آن در نهایت قوت است

زیرا که از بعضی مذکور نموده اند ادعای اجماع برین
کرده اند و اما زن پسر و کنیز پدر پس در اینها
اشکال است دلیل اول آنست که زنا کننده با زن
پسر و کنیز پدر زنا کننده و حد سایر زنا را براو
جاری کنند چنانکه خواهد آمد دوم کافر است که
زنا بکند با زنی که مسلمان باشد هرچند آن
زن راضی باشد سیم کیست که جبرا و قهرا
با زنی که راضی نیست با او زنا بکند و همچنین کسیکه
مکرر زنا کرده باشد و بعد از هر مرتبه او را حد
زده باشند تا مرتبه سه و چهار اگر آزاد باشد
و تا مرتبه هشت یا نه اگر آزاد نباشد زیرا که درین
صورت ایشان را نیز باید کشت و بعضی ادعای

اجماع کرده اند که هرگاه کسی زنا بکند با زن پدر خود
او را نیز باید کشت و بعضی گفته اند که اگر کسی با زن
پسر خود زنا بکند یا کسی با کنیز پدر خود که مدخوله
پدر او باشد زنا بکند نیز حد او کشتن است
ولیکن باید دانست که هرگاه کسی شخصی را
ببیند که با زن او زنا میکند جایز است که
هر دو را بکشد هرچند زنا کننده عزب باشد
یا اینکه شده باشد و هرگاه درین صورت
ورثه مقتول مطلع بر قتل او بشوند و نتوانند اثبات
زنا بکند بحسب ظاهر شرع تسلط قصاص دارند
علی ای تقدیر پس فرق نیست درین سه
طایفه یا بیشتر میان اینکه ایشان زن

داشته باشند یا نداشته باشند ومیان اینکه
از او باشند یا نبوده باشند وبعضی گفته اند حشی
از کشتن کسیکه حکم شده است بکشتن او پیش
زنا حد تازیانه براو نیز زنند واولی ترک است
دوم از اقسام حد رجم است وان عبارت
است از سنگسار کردن زنا کننده بسنگهای
کوچک علی الاولی تا حدی که بمیرد واول کسیکه
باید سنگ بر او زند امام است اگر زنا باقرار
او ثابت شود واگر ببینه شود اول شاهد باید
سنگ زنند وکیفیت سنگسار کردن
انستکه بعد از امر کردن زنا کننده را بغسل
میت کردن وکفن پوشیدن کودالی میکنند

ومردان را

ومردان را تا ناف طهار او دران کودال دفن
میکنند وزنان را تا سینه ایشان دفن
میکنند وسنگسار میکنند وشرط سنگسار کردن
چند امر است اول انستکه زنا کننده بالغ باشد
وصغیر نباشد دوم انستکه زنا کننده عاقل
باشد زیراکه هرگاه مجنون است در حق او زنا
بروجه احصان نخواهد بود سیم انستکه زنا کننده
از او باشد زیراکه مملوک اگر زنا کند حد او
پنجاه تازیانه است چهارم انستکه زنا کننده
زن داشته باشد که معقوده بعقد صحیح دوام
باشد ومتعه نباشد یا کسیکه صاحب کنیزی باشد
که مملوک او باشد پنجم انستکه تصرف کرده باشد

در فرج زن معقوده خود یا کنیز خود تا بحدی که
حشفه یا قدر آن غایب شده باشد زیرا که زن
اگر کنیز داشته باشد و تصرف نکرده باشد
یا آنکه مقاربت با ایشان در فرج نکرده باشد
یا آنکه بغیبوبت حشفه نشده باشد زنا بوجه
احصان نخواهد بود بلکه حکم زنای غیر محصنه
باید جاری کرد ششم آنکه آن شخص زنا
کننده باید تمکن داشته باشد از مقاربت
کردن با زن یا کنیز خود در فرج ایشان باین
طریق که دور از ایشان نباشد و محبوس
نباشد هفتم آنکه زنا با بالغه عاقله کرده
باشد هشتم آنکه التجا بحرم مکه نیاورده

باشد

باشد زیرا که پناه برنده بحرم را حد جاری نمی کنند
ولیکن بر او تنگ میگیرند در غذا آب و مانند
اینها تا آنکه بیرون بیاید و بعد از این اجرای حد
بکنند و بعضی گفته اند که باید در زمان گرمی بسیار
و سردی بسیار نباشد و این احوط است و همچنین
حکم زن در متحقق شدن احصان ولیکن باید
زن حامله نباشد و نیز در زمان شیر دادن
طفل نباشد در صورتیکه شیر دهنده دیگر
بهم نرسد بدانکه مذکور در روایت است که باید
سنگ نزنند کسی نباشد که مثل زنا کننده
کاری کرده باشد که مستوجب مثل حد
او شده باشد و نیز باید دانست که واجب است

یا مستحب است در حال جاری ساختن حد طایفه از
مؤمنین حاضر باشند و نیز باید دانست که اگر
زنا کننده مرد پیر یا زن پیر باشند باید اول
ایشان را صد تازیانه زد و بعد از ان سنگسار
کرد بلکه ظاهر انست که در جوان نیز همین حکم ثابت است
چنانکه اکثر برانند سیم از اقسام حد انست که
صد تازیانه بزنند که مرد را برهنه کنند بعد از
ستر عورت او اگر در حال زنا برهنه بوده باشد
مطلقا علی وجه دالم کنند بایستادن و زن را
نشانند و جامه او را پیچیدن او ببندند و صد تازیانه
بر تمام بدن ایشان بغیر سر و روی و فرج ایشان
بشدة بزنند و این حد حد کسیست که زن

نداشته و بالغ عاقل حیّ باشد یا انکه زنی باشد
که ازاد باشد و شوهر نداشته باشد یا انکه
مردی باشد که بدختر نابالغ دیوانه زنا کرده باشد
هر چند ان مرد زن یا کنیز داشته باشد علی الاشکال
یا انکه زنی باشد شوهردار که با او طفل نابالغ
زنا کرده باشد و اگر دیوانه با او زنا کرده باشد
ان زن را سنگسار باید کرد چنانکه گذشت
چهارم از اقسام حد انست که اول صد تازیانه زنند
و بعد از ان سنگسار کنند و این حد کسیست که
زنای محصنه کرده باشد بر وجهی که گذشت و پیر
باشد و بلکه ظاهرا در جوان نیز چنین باید کرد
و چنانکه مذکور شد پنجم از اقسام حد انست که اول

صد تازیانه بزنند و بعد از ین سر او را تراشند
و بعد از ین او را از بلد او بیرون کنند و دور کنند
تا پنجاه ، در نسخ چنانکه در حدیث وارد شده
تا یکسال و این حد بکر است و در تفسیر بکر خلافست
بعضی تفسیر کرده اند بکسی که محصن باشد با آن شرائطی
که مذکور شد، در متحقق شدن احصان و
بعضی گفته اند که بکر آنست که در حق او عقدی
واقع شده باشد و دخول نکرده باشد و بعضی
ادعای اجماع کرده اند که سر تراشیدن و بیرون
کردن از بلد در حق زن نیست ششم از
اقسام حد آنست که پنجاه تازیانه بزنند و
این حد کسیست که مملوک بالغ یا مملوکه بالغه

باشد چهارم از اسباب حد لواطه کردن است
و این اعظم و قبیح تر از زناست چنانکه در حدیث
رضوی و غیر او وارد شده است و شاید برین مطلب
ذکر شده است که هیچ بلدی بسبب زنا خراب نشده
است و هیچ امتی بسبب آن هلاک نشده اند و
بسبب لواطه خرابی و هلاکت قوم متحقق شده است
چون قوم لوط و شهرهایشان که مشهور است
و مرویست که در وقتیکه کسی با کسی لواطه بکند عرش
خداوند عالم بلرزه می آید و خداوند عالم آنکس را
بر بالای جسر جهنم حبس میکند تا آنکه خداوند عالم
از حساب خلایق فارغ بشود و بعد از ین امر میکند
که او را در جهنم میندازند پس عذاب میکند او را

در طبقهای جهنم تا اینکه بزیر جهنم برود واز جهنم
بیرون نخواهد آمد ونیز از امیر المومنین ع
روایتست که جماع کردن در دبر کفر است و مرویست
که هرگاه کسی ببوسد پسری را بشهوة خداوند عالم
اورا لجام کند بلجام آتشی ونیز مرویست که هرگاه
ببوسد کسی پسری را بشهوة لعنت میکند اورا
ملائکه آسمانها و ملائکه زمینها و ملائکه رحمت و
ملائکه غضب و مهیا میشود از برای او جهنم و بد بازگشت
آن جهنم واز رسول خدا مرویست که هرکس با پسری
جماع کند خداوند عالم اورا جنب محشور میکند
در روز قیامت وآب دنیا اورا پاک نمیکند وخداوند
عالم غضب میکند براو ولعنت میکند اورا و آماده

میکند از برای او جهنم را و بد بازگشت است جهنم پس
فرمود که هرکس ببوسد پسری را بشهوت لعنت میکند
اورا ملائکه آسمانها و ملائکه زمینها و ملائکه رحمت و
ملائکه غضب و مهیا شود از برای او جهنم و بد باز
گشت است جهنم و چون دانستی قبح لواطه را
پس بدانکه درین مقام چند مطلب است اول
در بیان آنچیزی که بآن ثابت میشود لواطه کردن
و داخل کردن ذکر را در دبر پسر یا مرد هرچند
بمقدار حشفه باشد بدانکه ثابت میشود لواطه
کردن بسبب اقرار کردن بآن چهار مرتبه
بشرط آنکه اقرار کننده در حال اقرار بالغ
و عاقل و مختار و حر باشد خواه اقرار کننده

فاعل باشد وخواه مفعول وهمچنین ثابت میشود
بسبب شهادت دادن چهار مرد عادل مطلب
دوم در بیان حد لواطه کردنست بدانکه حد لواطه
کردن در صورتی که فاعل ومفعول هردو بالغ
باشند کشتن است وامام مخیر است که فاعل را
بشمشیر بکشد یا سنگسار کردن یا انداختن
اورا از بالای دیواری وکوه یا بستن دست
وپای او یا بسوزانیدن اورا باتش درحال
حیوة یا انداختن دیوار را بروی او واگر لواطه کننده
دخول نکند بلکه ذکر خود را درمیان ران پسری بمالد
یا اینکه میان دو الیه نماید مانند این عمل بکند
حد او اینست که اورا صد تازیانه بزنند هرچند

هرچند آنکس زن دار باشد علی الاقوی وبعضی
گفته اند که اگر زن دار باشد اورا باید کشت
واین مشکل است یا هرگاه این عمل مکرر ازو
صادر شود وبعد از هر مرتبه اجرای حد شرعی بکنند
در مرتبه چهارم اورا باید کشت وفرقی نیست در لزوم
اجرای حد مذکور که صد تازیانه باشد میان آنکه
آن عمل از آزاد صادر شود یا از بنده ویا اینکه
از مسلمان صادر شود یا از کافر ونیز فرقی
نیست میان فاعل ومفعول هرگاه دو کس برهنه
درمیان یک لحاف مجتمع شوند بروجه حرام باین
طریق که ضرورتی باعث نشود مطلقا یا در دفعه
رحم نباشند باید ایشانرا تعزیر کرد بان

قدر که حاکم شرع صلاح بداند از کسی تازیانه
تا نود و نه تازیانه و همچنین اگر کسی پسری را بشهوت
ببوسد نه از باب تعارف یا مهربانی یا دوستی
که اینها ضرر ندارد والله العالم مطلب بیستم
در بیان حکم لواطه کردنست بدانکه حرام میشود
بسبب لواطه کردن باین طریق که دخول بکند
در دبر مرد یا پسر ذکر خود را بقدر حشفه یا بیشتر
مادر او و پسر و دختر او و دختر دختر او و دختر
پسر او و خواهر او و اما دختر خواهر او پس حرام
نمیشود و بنا بر قولی که مختار سید استاد است مادر
و دختر و خواهر رضاعی نیز حرام میشود و بنا بر قولی
و وجهی که سید استاد رحمه الله اختیار نمود

اتفاق

اتفاق بر آن کرده است داخل کردن بعضی از
حشفه حکم داخل کردن کل را دارد و علی ای
تقدیر پس قدر متیقن از حرام بودن آن
صورتیست که فاعل بالغ باشد و مفعول زنده
باشد بلی احوط اینست که اگر فاعل نابالغ باشد
و مفعول میت باشد اجتناب بکند و مخفی نماند
که حد اینها در صورتیست که لواطه کردن پیش از
عقد کردن باشد و اگر اول عقد کرده باشد
دختر یا خواهر یا مادر کسی را بعد از آن با او لواطه
کند زن بر او حرام نمیشود ظاهرا و احوط
اجتناب است خصوصا این عمل پیش از دخول
زن باشد بلکه احوط اینست که حکم مفعول

نیز مثل حکم فاعل باشد ششم از اسباب
حد مساحقه است وآن عبارت است از
مالیدن زنی فرج خود را بفرج زن دیگر
واین ثابت میشود بسبب شهادت دادن چهار
مرد عادل یا اقرار کردن چهار مرتبه با
بودن اقرار کننده بالغه رشیده حره
مختاره وحد این عمل قبیح شنیع نامشروع
که بمنزله لواطه کردن است چنانچه از پیغمبر روایتست
اینستکه صد تازیانه بزنند هریک از فاعله
ومفعوله را خواه آزاد باشند خواه کنیز بنابر مشهور
فرق نیست میان زن شوهردار وبی شوهر وبعضی گفته اند
که زن شوهردار را سنگسار میباید کرد واول اولی است

اولی است وهرگاه پیش از ثابت شدن مساحقه
در نزد حاکم شرع توبه بکنند حد ساقط میشود
واگر بعد از ثبوت توبه بکنند حد ساقط نمیشود واگر
بعد از جاری ساختن حد را سه مرتبه بار دیگر
این عمل نامشروع را بکنند بنابر مشهور آن زن مساحقه
کننده را باید کشت بلکه از بعضی حکایت شده
است که ظاهرا خلافی درین نیست وهرگاه دو
زن اجنبیه برهنه در یک رختخواب بخوابند
ایشان را تعزیر می باید کرد تا سه مرتبه ودر مرتبه
سیم بعضی قائلند که باید حد بر ایشان جاری
کرد وبعضی گفته اند که باید کلا ایشان را باید کشت
وبعضی گفته اند که در مرتبه چهارم باید کشت واحوط

اینستکه در غیر مرتبهٔ سیم تعزیر کنند و در مرتبهٔ
سیم حد بر ایشان جاری کنند هفتم از اسباب
حد قیادة است وان عبارتست از جمع
کردن میان مرد و زن از برای زنا کردن و
میان مرد و پسر از برای لواطه کردن و میان
زن با زن دیگر از برای مساحقه کردن واین
عمل شنیع ثابت میشود بشهادت دو عادل
یا دو مرتبه اقرار کردن و حد این عمل هفتاد و
پنج تازیانه و بعضی گفته اند که علاوه براین
باید سر او را تراشید و در بلد بگردانند
و مشهور کنند و از بلد بیرون کنند در غیر
زن خواه از او باشد خواه بنده و خواه

مسلمان

مسلمان باشد وخواه کافر و بعضی گفته اند
بیرون کردن از بلد در مرتبهٔ دوم لازم است
نه اول واین احوط است ششم از اسباب
حد قذف است و درین مقام چند مبحث است
اول دربیان حقیقت قذف است بدانکه قذف
عبارت است از نسبت دادن مسلمان بالغ عاقل
آزاد را بزنا کردن و لواطه کردن با آنکه ظاهر
نباشد این عمل از او باین طریق که تو زنا کرده
یا لواطه کرده یا آنکه تو زنا کننده میباشی
یا لواطه کننده میباشی و مانند اینها که صریح
باشد درین نسبت بهر لفظی و لغتی که باشد
با علم داشتن قذف کننده بآن لغه و همچنین

اگر گوید ای ولد الزنا و مانند این و اگر لفظ صریح
نباشد بلکه محتمل باشد مثل بسیار فحشهائی که در
میان مردم واقع میشود حد نیست بلکه باید
تعزیر کرد بمقداری که کمتر از حد باشد و حاکم شرع
صلاح بداند دوم آنکه قذف ثابت
میشود بسبب اقرار کردن دو مرتبه اگر
اقرار کننده مکلف باشد و آزاد و مختار
باشد و همچنین بشهادة دو عادل نیز ثابت
میشود سیم آنکه شرط است که قذف کننده
بالغ عاقل مختار قاصد بقذف باشد پس اگر
طفل نابالغ قذف بکند کسی را او را حد نمیزنند
بلکه تعزیر میکنند و همچنین بر دیوانه اگر تعزیر او را

نافع

نافع باشد چهارم آنکه شرط است در مقذوف
یعنی کسیکه او را قذف میکنند و فحش باد
میدهند اینکه او بالغ باشد و عاقل باشد
و آزاد باشد و مسلمان باشد و ظاهر
نباشد زنا کردن و لواطه کردن او و در غیر
اینصورت تا حد جاری نباید کرد بلکه باید تعزیر کرد
و نیز باید که آن شخص پدر قذف کننده نباشد
و الا لازم است تعزیر کردن نه حد زدن پس
هرگاه پسر قذف بکند پدر خود را یا مادر خود را
یا یکی از خویشان خود را او را حد باید زد
پنجم در بیان حد قذف است بدانکه حد
قذف اینست که بر قاذف هشتاد تازیانه بزنند

که میانه باشد نه بسیار شدت داشته باشد و نه زود
آهسته باشد و باید که بالباس عادی خود باشد و نباید
او را برهنه کرد و مثل زنا کننده چنانچه
گذشت **نهم** از اسباب حد شراب خور
دست و درین مقام نیز چند بحث است
اول در بیان بعضی از احادیثی است که در
مذمت این عمل قبیح ما مشروع وارد شده است
مرویست در اخبار بسیار از ائمه ابرار که شخص شراب
خوار اگر خواست کاری بکند از برای آن او را زن
ندهید و نیز مذکور در بعضی از اخبار که اگر بیمار
شود او را عیادت مکنید و اگر بمیرد به جنازه
او حاضر نشوید و او را امین قرار ندهید و نیز

مرویست

مرویست که شراب خورنده محشور میشود در روز قیامت
در حالتیکه روی او سیاه است و زبان خود را
بیرون می آورد و لعاب دهن او بر روی
سینه او روان میشود و فریاد میکند
و میگوید العطش العطش و نیز مرویست که لعنت
کرده است رسول الله صلی الله علیه و سلم شراب را
و فشار دهنده را و فروشنده او را و مشتری
او را و ساقی او را و خورنده قیمت او را و خورنده او را
و برنده او را و کسی را که شراب را پیش او می برند و
نیز مرویست که شراب خورنده را از چرک فرج
زناکاران می آشامانند و نیز مرویست که هر کس
یک جرعه از شراب بخورد لعنت میکند او را خداوند

عالم و ملائکه او و پیغمبران او و جمیع مؤمنین و اگر
اینقدر بخورد که مست بشود روح ایمان از جسد
او کنده میشود و روح خبیث ملعون در او
حلول میکند پس ترک نماز میکند و خداوند
عالم میگوید کافر شده ای بنده من و نیز از
پیغمبر مرویست که فرمود که نمی رسد شفاعت
من کسیکه استخفاف بکند بنماز و من نخواهد
رسید بر سر حوض کوثر و بخدا قسم نمیرسد
شفاعت کسیکه بیاشامد خمر مست کننده را و
بمن نمیرسد بر سر حوض کوثر و نیز مرویست که هر کس
بیاشامد خمر مست کننده را قبول نمی شود نماز او تا
چهل روز پس اگر در میان این چهل روز بمیرد مثل

اهل

اهل جاهلیت و اگر توبه کند خدا قبول میکند توبه او را و
نیز مرویست که شراب خورنده بدتر است
از تارک الصلوة زیرا که شراب سر جمیع گناهان
و نیز مرویست که شراب خوردن کلید جمیع بدیهاست
و مداومت کننده او مثل بت پرست است
چنانچه در اخبار بسیار وارد است و نیز مرویست که
شراب خوردن بدتر است از زنا کردن و دزدی
کردن و نیز مرویست که مداومت کننده شراب
ملاقات میکند خدارا در حالتیکه کافر است
و ملاقات میکند مثل بت پرست و نیز مرویست
که شارب خمر کافر است و نیز مرویست که
اگر یک قطره از شراب در میان چاهی بریزد آن

حب پاک نمیشود مگر انکه او را بسوزانند و
نیز مرویست که جایز نیست مداوا کردن بشراب
خوردن زیرا که خداوند عالم در چیزی که حرام کرده است
شفا قرار نداده است و او را دوا نگردانیده است
و نیز مرویست از حلبی که گفت سوال کردم
از جناب امام جعفر صادق علیه السلام از
دوائی که او را بشراب خمیر کرده اند پس حضرت
فرمود که جایز نیست خوردن آن بخدا قسم
دوست ندارم که نگاه بآن کنم پس چگونه مداوا
میکنیم بآن بدرستیکه آن بمنزله پیه خوک
و گوشت خوک است **مبحث دوم** در بیان
شرایط حد شراب خوردن است بدانکه شرط است

در استحقاق

در استحقاق شارب الخمر از برای حد شرعی که
بالغ باشد و عاقل باشد و مختار باشد
باین معنی که مجبور نباشد و باید که عالم باشد بشراب
بودن و حرام بودن او **مبحث سیم** در کیفیت ثبوت
شراب خوردن است بدانکه ثابت میشود شرب
خوردن بشهادت دو مرد عادل یا اقرار
کردن بدو مرتبه در حالتیکه اقرار کننده
مکلف باشد و آزاد باشد و مختار باشد و بعضی
ادعای اجماع کرده اند که اگر یک عادل
شهادت بدهد بشرب خوردن و عادل دیگر
بقی کردن شراب نیز شراب خوردن ثابت
میشود و اگر حاکم شرع مشاهده نماید یا شایع

قطعی بر او معلوم شود نیز اجرای حد لازم است بلا
اشکال ظاهر **مبحث چهارم** در بیان حد شراب
خوردن است بدانکه حد این عمل شنیع نا شرع
اینست که هشتاد تازیانه بزنند بر بدن شراب
خورنده در حالتیکه برهنه باشد مستور العوره باشد
خواه بر پشت او بزنند و خواه بر سایر اعضای او
مگر روی او و عورتین او و موضعی که باعث کشته شدن
او شود ولیکن باید اجرای این حد در حال افاقه
باشد نه در حال مستی **مبحث پنجم** در بیان
حکم شراب خوردن است بعد از جاری کردن
حد شرعی را بر او نیز شراب بخورد و ثابت شود لازم است
جاری کردن حد شرعی را بر او و اگر در مرتبه سیم

نیز

نیز شراب بخورد و اظهر و اشهر اینست که باید او را
کشت و بعضی گفته اند در مرتبه چهارم باید او را
کشت و دور نیست که این احوط و اولی باشد و باید
دانست که حکم کشتن شراب خورنده در وقتیست که
بعد از خوردن شراب در هر مرتبه حد شرعی بر او
جاری شود چنانکه اشاره باین شد و اگر مکرر
شراب بخورد و لیکن حد شرعی بر او جاری نشود
از برای جمیع آنها یک حد کافیست و کشتن جایز
نیست مگر آنکه مسلمان باشد خوردن شراب را
حلال بداند که درین صورت اگر توبه نکند باید او را
کشت مطلقا در وقتیکه مسلمان زاده باشد
والله العالم **فصل دوم** از اسباب حد دزدی کردنست

خواه بمباشرت باشد یا بسبب شدن مثل اینکه
بریسمانی چند و بکشد یا اینکه طفل را بگوید که
آن مال را بیرون بیاورد و درین مقام مقاصد
چندیست **مقصد اول** در بیان شرطهاییست
که در دزدی معتبر است بدانکه شرط است در جاری
ساختن حد دزدی که دزد بالغ باشد و عاقل
باشد و مختار باشد و باید که دزدی متعلق بماکول
در سال قحط نگرفته باشد و عالم باشد که مال از
کسی است که تصرف در او بدون اذن او جایز نیست
باین طریق که گمان نکند که مال اوست یا مال کسیست
که جایز است تصرف در آن و مانند اینها و باید
که دزد پدر صاحب مال نباشد و بعضی گفته اند که

مملوک

مملوک صاحب مال نیز باید نباشد و این اقوی است
و باید که مال در جایی باشد که محل محافظت آنست
بحسب عادت چون صندوق از برای نقد
و باید که آن دزد آن محل را خراب و ضایع بکند
که مال را از آن بیرون بیاورد و دیگری
از راه هم نزند و باید که آن مال را پنهانی اخذ بکند
نه آشکارا پس هرگاه بالغ دزدی بکند در
مرتبه اول عفو باید کرد و در مرتبه دوم تادیب
و تعزیر باید کرد چنانکه در بعضی از اخبار معتبره
وارد شده است و بعضی از علما نیز تصریح باین
کرده اند بلکه بعضی در مرتبه اول نیز حکم بتعزیر
کرده اند و بعضی از اخبار دلالت میکند که در مرتبه

دوم نیز عفو باید کرد و مقتضای بعضی از اخبار
معتبره اینست که در مرتبه سیم باید اطراف
انگشتهای او را برید چنانکه بعضی تصریح کرده‌اند
که سر انگشتهای او را تیز تراشند تا اینکه خون
بیاید و در مرتبه چهارم سر انگشتهای او را از
مفصل اول باید برید و در مرتبه پنجم حکم
بالغ را دارد و چون اخبار و اقوال درین
مسئله اختلاف دارند احوط اینستکه
که در مرتبه اول عفو کنند بلکه مرتبه دوم نیز
و در غیر مرتبه پنجم تادیب کنند و در مرتبه
پنجم از مفصل اول انگشتان قطع کنند
و همچنین اگر دیوانه دزدی کند باید حاکم شرع

تعزیر

تعزیر بس کند بانچه صلاح بداند و همچنین اگر شخص
مضطر و اگر شریک از مال مشترک قدری بر
دارد و گمان انکه آن نصف و حصه اوست
و آن زاید باشد از حصه او بقدر نصاب که
بیان آن خواهد آمد حد دست بریدن از
برای او نیست و همچنین اگر مال در محل محافظت
خود نباشد یا اینکه آن محل را غیر دزد برهم زند
و مثل اینکه قفل آنرا باز کند یا بشکند و مانند
اینها جایز نیست بریدن لکن دست آن دزد
و همچنین اگر آشکارا بر وجه قهر و غلبه و ظلم و عدوان
اخذ کند حکم بریدن دست نیست و همچنین مالی
از دست کسی برباید زیرا که ربودن مال غیر دزدی

کرونیست بلکه درین صورت تعزیر است
بقدری که حاکم شرع صلاح بداند و در دو
چیز دیگر میان خلاف است و مشهور اینست که
حکم جاری دزد بارا دارند اگر آن مال را از ایشان
پنهان کرده باشند و در محل محافظت گذاشته
باشند بر وجهی که بدون سرقت ایشان نتوانسته
باشند اخذ نمایند **مقصد دوم** در بیان مالیست
که دزدی کردن آن باعث جاری ساختن
حد است بدانکه مالی که دزدی کردن آن
موجب بریدن دست و مانند آنست ربع
دینار است و دینار عبارتست از هجده
نخود طلای مسکوک و سکه معامله بآن میشود یا

چیزی که بقیمت آن باشد پس اگر دزدیده شده
بوزن ربع دینار باشد و بقیمت آن نباشد
جایز نیست بریدن دست دزد دیگر آنکه از او دزدیده است
چنانچه اگر مالی بقدر ربع دینار یا بیشتر در قیمت
باشد و در محل محافظت نباشد جایز نیست بریدن
دست بلکه اگر از جیب ظاهر یا آستین ظاهر
چیزی بدزدد و نیز بریدن دست جایز نیست
ولی اگر از جیب باطن چیزی بدزدد باید دست
او را ببرند و در بعضی از اخبار برای چیزیکه محلی از
مشهور است مذکور است که اگر دزد میوه
درخت را در حالتیکه بر بالای درخت است
بدزدد جایز نیست بریدن دست او و باید

دانسته اگر کسی قبر کسی را بشکافد و کفن اورا
بدزدد و آن کفن بقدر ربع یک دینار که
مذکور شد یا بیشتر قیمت داشته باشد دست
اورا نیز باید برید و بعضی گفته اند که شرط نیست
که قیمت کفن بقدر ربع دینار باشد و اول
اقوی است و اگر قبر را بشکافد و کفن را ندزدد
باید حاکم شرع اورا تعزیر کند بقدری که
صلاح بیند و مقتضای بعضی از اخبار
آنستکه بعد از تعزیر در مرتبه دیگر نیز قبرها را
بشکافد و کفن ندزدد باید دست اورا برید و بعضی
گفته اند که در صورت شکافتن قبر بردن دزد
دیدن از حاکم شرع فرار کند جایز است

کشتن او واحوط آنستکه در صورتی که اگر اورا
سه مرتبه حد زده باشند در مرتبه چهارم باقرار
کردن از حاکم شرع یا مطلع علی وجه اورا
بکشند والله العالم **مقصد سیم** در بیان
کیفیت ثابت شدن دزدی کردن است
بدانکه ثابت میشود دزدی که باعث تسلط
استرداد مال و بریدن دست و مانند اینست
بسبب اقرار کردن بآن دو مرتبه با بودن
مقر بالغ عاقل آزاد مختار و اگر یک دفعه اقرار
بکند تسلط بر استرداد مال از برای مالک است
ولیکن جایز نیست دست بریدن و نحو
آن و نیز ثابت میشود دزدی کردن که موجب

تسلط بر استرداد مال وقطع ید است بشهادة
دو مرد عادل وجمعی گفته اند که اگر اقرار کننده
بدزدی بعد از اقرار انکار بکند جائز نیست
بریدن دست وشل آن واین احوط است
هرچند اداء مال لازم است وهمچنین است
اگر توبه بکند والله العالم **مقصد چهارم** در
بیان حد دزدی کردن است بدانکه حد
دزدی کردن آنستکه چهار انگشت دست
راست اورا از بیخ ببرند وکف دست
وابهام راکه انگشت بزرگ است باقی بگذارند
واگر مرتبه دوم نیز دزدی بکند پای چپ اورا از
مفصل قدم یعنی انگشتان پای چپ وشبه

شانه راکه در قدم است باید قطع کرد وباقی را
چون پاشنه پارا باید باقی گذاشت ولو
احتیاطا در بعضی از استخوانها که میان پاشنه
وشانه است واگر در مرتبه سیم نیز دزدی بکند
باید اورا در زندان حبس کرد تا اینکه بمیرد
واگر مال ندارد اخراجات زندانش لوازم
بیت المال است واگر در زندان نیز
دزدی بکند باید اورا کشت واگر صاحب مال
در هر یک ازین مرتبه مرافعه نکند وآن دزد را
در نزد حاکم شرع نبرد واگر صاحب مال
پیش از مرافعه اسقاط حق خود بکند یا از قطع
کردن درگذرد حد قطع کردن ساقط میشود

واما اسقاط حق بعد از مرافعه و اقامه بیّنه پس
اعتباری ندارد بلی در زنا و شراب خوردن قایم
حد مطلقا لازم است چنانچه صریح حدیث است
و باید دانست که اگر دزدی مکرر اتفاق بیفتد و
میان آنها حدی واقع نشود و بعد ازین همه آنها
یکدفعه باقرار کردن یا بشهادت ثابت شود
یک حد کافیست و نیز باید دانست که با وجود
دست راست جایز نیست بریدن دست
چپ هرچند دست راست شل باشد و همچنین
اگر دست چپ یا هر دو دست شل باشند
بلکه لازم است که در جمیع احوال دست راست را
برند بلکه مقتضای حدیث اینست که لازم است

بریدن دست راست هرچند چپ نداشته
باشد مثل آنکه دست چپ او افتاده باشد
یا بسبب قصاص و مانند آن آنرا بریده باشند
و این حکم از مشهورات است و بعضی گفته اند
که اگر دست چپ نداشته باشد پای چپ
اورا باید برید و اگر پای چپ نداشته باشد
اورا حبس باید کرد و اگر دست راست نداشته
باشد در صورتیکه مرتبهٔ اول دزدی باشد
آیا لازم است بریدن دست چپ یا پای
چپ یا آنکه هیچیک لازم نیست بلکه
متعین است تعزیر کردن درین مسئله خلافست
و تعزیر کردن احوط است اگر افتادن

دست راست پیش از دزدی کردن است
و اگر بعد است بریدن دست چپ یا پای
چپ جایز نیست بلکه دور نیست که تعزیر
نیز جایز نباشد والله العالم **فصل یازدهم**
از اسباب حد محاربه کردن است با
مسلمین چنانکه خداوند عالم فرموده است
انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون
فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او
تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا
من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم
فی الاخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من
قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم

یعنی

یعنی کسانی که محاربه میکنند بسبب قطاع
الطریق بودن با بندگان خدا و رسول او
که ایمان آورده باشند و محاربه با ایشان
مثل محاربه با خدا و رسول است و سعی میکنند
در زمین که فساد بکنند جزاء ایشان اینستکه
که ایشانرا بکشند یا اویخته بکنند بدرخت و
مانند آن یا اینکه دست و پای ایشانرا از خلاف
یکدیگر قطع بکنند مثل اینکه دست راست
و پای چپ ایشانرا ببرند یا اینکه ایشانرا دور
بکنند از بلاد بحیثیتی که در جائی قرار نگیرند
مگر اینکه پیش از تسلط بر ایشان توبه بکنند
که درین صورت حد ساقط میشود هر چند حق

باقی است پس درین مقام نیز چند مطلب است
مطلب اوّل در بیان تعریف محاربه کننده است
بدانکه محارب کسیست که اسلحه از قبیل شمشیر
و مانند آن بلکه عصا و سنگ نیز مثل شمشیر است
همچنانکه بعضی تصریح بآن کرده اند بر دارد
وآن را برهنه کرده در دست داشته باشد
و در آبادی یا غیر آن در بیابان یا در شب یا
در روز از برای آنکه مسلمانان را بترساند
و اخذ مال ایشان یا خود ایشان نماید نه
بقصد لهو و لعب و فرقی نیست میان قوی
و ضعیف و اهل ریبه و غیر او بلکه بنابر مشهور
فرقی نیست میان مرد و زن چنانچه شهید ثانی

علیه الرحمه نیز این را اختیار کرده است و
مطلب دوّم در بیان کیفیّت ثابت شدن
محاربه کردنست بدانکه ثابت میشود محاربه
کردن بشهادت دو مرد عادل و باقرار
کردن دو مرتبه یا یک مرتبه چنانکه مشهور است
در صورتیکه اقرار کننده بالغ عاقل باشد
و در قبول کردن شهادت بعضی از دزدهای
راه که همه ایشان را غارت کرده اند از برای
بعضی دیگر خلاف است و مشهور عدم
قبول است هر چند متعرض مال خود که غارت
برده اند نشود و این صریح حدیث است
و قوی است مطلب سیم در بیان حدّ محاربست

بدانکه حد محارب آنست که او را بکشند یا آنکه
او را زنده آویخته کنند تا آنکه بمیرند و اگر
جمع میان کشتن و آویزان کردن لازم
باشد اول باید او را کشت و بعد ازین او را
بکشند یا آنکه دست راست او را با پای
چپ او را قطع بکنند یا آنکه او را از
بلدی بیرون کنند ببلد دیگر و از آن بلد ببلد
دیگر و همچنین تا آنکه توبه کنند یا آنکه
بمیرد و خلافی درین حکم نیست ولیکن خلاف
کرده اند در آنکه این حد ها بر وجه تخییر است
یعنی حاکم شرع اختیار دارد در جاری
ساختن هر یک ازینها بر هر یک از محاربین

چنانکه

چنانکه محکی از بسیاری از متقدمین است و اکثر
متاخرین هم و ظاهر آیه شریفه است یا آنکه
بر وجه ترتیب است باین طریق که اگر محارب
قتل کند او را باید کشت قصاصا اگر ورثه
مقتول عفو نکنند و الا باید از جهت
حد الهی او را کشت و اگر کسی را بکشد
و مال او را بگیرد و باید عین مال را یا بدل آنرا
ازو گرفت و دست راست و پای چپ او را
برید و بعد ازین او را باید کشت و آویخته
باید کرد و اگر مال را بگیرد و کسی را نکشد دست
راست و پای چپ او را باید برید و از
بلد باید بیرون کرد و اگر زخم زند و

مال را بگیرد قصاص باید کرد و از بلد بیرون
باید کرد و اگر بترساند و هیچ کار نکند از بلد بیرون
باید کرد چنانکه از جمیع محکی است بلکه ادعای
اجماع نیز کرده اند و بعضی گفته اند که اگر
کسی را بکشد اورا باید کشت و هرگاه کسی را
بکشد و اخذ مال نیز بکند اورا باید کشت
و او بچه باید کرد و اگر اخذ مال بکند و کسی را
نکشد دست راست و پای چپ اورا
باید برید و اگر بترساند کسی را و کاری نکند
اورا از بلد باید بیرون کرد و بعضی گفته اند
که در صورت اخذ مال بدون کشتن نیز حد
او بیرون کردن است و بعضی گفته اند که هرگاه

کسی محارب را بکشد از برای اخذ مال متعین است
کشتن او و هرگاه از برای غیر دین بکشد
اگر ورثه بخواهند بکشند و الا فلا اعم از
آنکه عفو بکنند یا دیه بگیرند و بعضی گفته اند که اگر
محارب جنایت برساند در محاربه جایز
نیست عفو و نه صلح و اگر بترساند و جنایت
نرساند باید اورا از بلد بیرون کرد تا آنکه
توبه بکند و اگر جنایت برساند و جرح بکند قصاص
باید کرد و از بلد بیرون باید کرد و اگر
مال اخذ بکند دست راست و پای چپ اورا باید
برید و از بلد بیرون باید کرد و اگر بکشد
و غرض او کشتن باشد نه اخذ مال اختیار

در قصاص وعفو ودیه کردنش باورثه است وهرگاه
غرض او اخذ مال باشد باید او را کشت واو تخته
کرد بعد از کشتن واگر دست برد واخذ مال
نکند باید دست وپای او را برید بر وجه مذکور
واز بلد بیرون باید کرد واگر جراحت
رساند وبکشد اولاً قصاص باید کرد در
جراحت رسانیده وبعد ازین باید او را کشت
واویزان کرد واگر جراحت رساند ودست
نبرد واخذ مال بکند او را نیز باید جراحت سازند
وقطع ید او را باید کرد از باب قصاص اگر
دست چپ را قطع کرده باشد وبعد ازین
دست راست او را از برای اخذ مال واگر

دست

دست راست را قطع کرده باشد دست راست
او را از جهت قصاص باید قطع کرد وپای چپ را
از برای اخذ مال وقول اول در غایت قوت است
واحوط اینست که اختیار بکند حدی را که اقرب است
وباید دانست که حکم دزدی که دفع او موقوف است
بر کشتن او جایز است کشتن او واگر بفریاد کردن و
زدن ومانند اینها دفع او ممکن نشود وهمچنین
اگر کسی بخواهد با زنی یا غیر زن عمل نامشروع بکند
وآن زن وآن غیر نخواهد او را از خود دفع بکند و
دفع او موقوف بر اتلاف او باشد جایز است
کشتن او پس حکم ایشان فی الجمله حکم محارب است
والله العالم فصل ۱۲ از اسباب حدود

کردن چهار پایست و درین مقام چند بحث است
اوّل اینستکه ثابت میشود این عمل مشروع
بشهادت دو مرد عادل یا باقرار کردن
دو مرتبه یا یک مرتبه علی الاختلاف در
آخر دوم آنکه وطی کننده را باید تعزیر کرد بقدری
که حاکم شرع صلاح بداند یا بیست و پنج
تازیانه یا صد تازیانه یا کشتن علی الاختلاف
فی التقدیر لا فی اصل التعزیر سیّم آنکه حیوانی
که اورا وطی کرده است اگر چیزی باشد که مقصود
خوردن اوست چون گوسفند و گاو حرام میشود
گوشت او و شیر او و گوشت آنچیزی که از او بعمل
بیاید و شیر او و کشتن الحیوان و سوزانیدن

ان

ان لازم است و قیمت روز وطی را باید بصاحب
مال بدهد اگر مال خود واطی نباشد و اگر مشتبه
بشود نصف میکنند و بقرعه تعیین میکنند که
موطوء در میان کدام نصف است و همچنین
قرعه میزنند تا اینکه یکی باقی بماند و بآن حکم
مذکور را عمل میکنند و اگر مقصود از آن
حیوان سوار شدن است چون اسب و قاطر
و الاغ قیمت آن را بصاحب مال میدهد و آن
حیوانرا از بلد این عمل قبیح بیرون میکنند
و میفروشند و احوط آنستکه قیمت آنرا
تصدق بدهد چنانکه بعضی قائلند هرچند رد
کردن آنرا بواطی خالی از وجهی نیست سیزدهم

از اسباب حد وطی کردن زنیست که مرده
باشد بدانکه اگر آن زن زن او نبوده باشد
بعد از ثبوت این عمل نامشروع بچهار شاهد عادل
و مانند آن حد او حد سایر اقسام زناست که
مذکور شد و اگر زن او بوده است تعزیر لازمست
و همچنین لواطه کردن با پسری یا مردیکه مرده باشد
حکم لواطه کردن با زنده است **فصل چهارم**
از اسباب حد استمناست یعنی بیرون
آوردن منی از ذکر خود بدست خود یا سایر
اعضای خود یا اعضای غیر خود که حلال بر او نیست
و حد این عمل نامشروع بعد از ثبوت آن بشهادة
دو مرد عادل یا دو اقرار تعزیر است بمقداریکه

که حاکم شرع صلاح میداند و باید دانست که جمیع
این اسباب بشیاع قطع یا خبر محفوف بقراین
قطعیه و سایر چیزهائیکه افاده قطع میکنند نیز
ثابت میشود و ظاهرا درین باب خلافی نباشد و
الله العالم وله الحمد الدائم **باب دوم** در بیان
احکام قصاص است و درین باب چند فصل است
فصل اول قصاص عبارتست از استیفا کردن
و تلافی کردن بمثل جنایت و اذیتی که از جنایت کنند
صادر شده از کشتن و بریدن اعضا و زخم زدن
و زدن چنانکه خداوند عالم فرموده است یا
ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی
الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و نیز فرموده

ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف
بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن
والجروح قصاص **فصل دوم** قصاص بر دو
قسم است اول قصاص کردن بکشتن
وسبب آن آنست که عمدا بکشد کسی را
که جایز نباشد کشتن او عمدا و با مساوی بودن
ان مقتول با قاتل در اسلام و ازاد بودن و
سایر شرایط که خواهد آمد **فصل سیم** قصاص کردنست
بغیر کشتن چون کندن چشم وکور کردن
آن و بریدن دست و مانند آن و زخم زدن
و زدن و مانند آنها که شخص جنایت رسانیده
عمل آورده است **فصل چهارم** قتل بر چند قسم است

اول

اول قتل عمد است و آن عبارت از کشتن شخصی
بقصد کشتن هر چند بالتی باشد که غالبا نکشد
کسی را یا کشتن شخصی بالتی که غالبا کشنده است
هر چند قصد کشتن نداشته باشد بلکه محض قصد
زدن بدو کشتن داشته باشد بنا بر ادعای عدم
خلاف که سید استاد رحمه الله کرده است
و از کتاب غنیه دعوی اجماع استفاده کرده است
هر چند نامیدن این قسم را بقتل عمد و شبیه بخطا
مناسب است ولیکن این تسمیه مستلزم است
که اقسام قتل چهار بوده باشند که یکی عمد است
و دیگری عمد شبیه بخطا است و دیگری خطاء محض است
و دیگری خطاء شبیه بعمد است و ظاهر علما اینست که

اقسام سه‌گانه باشند که قسم دوم قسم جداگانه
نیست بلکه داخل در عمد است ولیکن اگر قسم
دیگر نیز باشد حکم قتل عمد بر او جاری میشود علی الظاهر
هرچند مصالحه کردن بدیه درین صورت دور
نیست که احوط باشد و باید دانست که اگر کسی
شخصی را در آتش سوزانند که آن شخص انداخته
شده بسوزد و بمیرد یا انداختش بدریا که ماهی او را
فرو برد یا پیش شیر که او را پاره بکند داخل در
قتل عمد است و همچنین اگر کسی را جبر بکنند
بر کشتن شخصی و آن مجبور بالغ عاقل باشد قصاص
بر آن شخص قاتل است نه جابر و همچنین اگر شخصی
امر بکند بکشتن کسی باید قاتل را کشت و امر کننده را

باید حبس کرد تا اینکه بمیرد و محکی از میان مشهور
متأخرین است که اگر مأمور بنده امر کننده
باشد چنین است ولیکن در بعضی از اخبار
وارد شده است که درین صورت باید آقا را کشت
و بنده را حبس کرد والله العالم **فصل پنجم** قتل خطا
محض است و آن عبارت است از کشتن شخصی
کسی را بدون اینکه قصد کشتن او و زدن
او داشته باشد بلکه قصد زدن یا کشتن
حیوانی داشته باشد یا کس دیگر و آلت
کشتن با شخص مقتول برخورده باشد و او را
کشته باشد بدون قصد و در حکم قتل خطاست
قتل عمد نابالغ و دیوانه که درین صورت لازم است

اخذ دیه از عاقله چنانکه خواهد آمد **فصل ششم** قتل
خطاء شبیه بعمد است و آن عبارة است از
کشتن شخصی کسی را بالتی که غالبا کشنده باشد
ولیکن قصد قتل نداشته باشد بلکه محض قصد
زدن بدون کشتن داشته باشد **فصل هفتم**
شرائط قصاص کردن در کشتن پنج امر است
اول اینست که قاتل و مقتول مساوی باشند
در ازاد بودن و بنده بودن پس ازاد را
بسبب بنده نمیکشند بلکه قیمت روز کشتن ان
بنده را باید بدهد ولیکن مرد ازاد را بسبب زن
ازاد میکشند بدون رد و بسبب زن ازاد
ولیکن باید وارث انزن مقتوله که قصاص

میکند

میکنند نصف دیه مرد را رد کنند بوارث ان
مرد قاتل و همچنین زن ازاد را بسبب زن
ازاد و مرد ازاد میکشند بدون رد و مستفاد
از بعضی از اخبار اینستکه اگر زن ازاد مرد
ازادرا بکشد باید او را کشت و نصف دیه
مرد را باید بورثه آن مرد داد و ظاهر اینست
که چیزی نباید داد چنانکه تصریح برین کرده اند
بعضی از اجله و نیز بعضی گفته اند که مضمون حدیث
مشار الیه قائلی نیافته ایم و همچنین بنده را بسبب
بنده میکشند و کنیز را بسبب کنیز و نیز بنده را
بسبب کنیز میکشند و کنیز را بسبب بنده در صورتیکه
در قیمت مساوی باشند یا اینکه قاتل کمتر باشد

یا مطلقا چنانکه ظاهر اطلاق ادله و فتاوی
بسیار است و صریح بعض است بنابر اخباری
که حکایت شده و لیکن احتیاط کردن
در این صورت بمصالحه کردن بدیه اولی است
و باید دانست که همه در صورتیکه قاتل را قصاص
نباید کرد علاوه بر دادن قیمت مقتول لازم است
تعزیر کردن آن قاتل بمقداریکه حاکم شرع
صلاح بداند و نیز لازم است بر قاتل کفاره
دادن باین طریق که یک بنده آزاد بکند
یا آنکه دو ماه متوالی روزه بگیرد یا آنکه شصت
مسکین را اطعام بکند و همچنین بنده بنده خود را
بکشد در صورتیکه بنده مالک باعث شود

هرگاه بنده آزادی را بکشد ورثه مقتول
اختیار دارند که آن قاتل را بکشند یا
اینکه او را بنده خود قرار بدهند یا آنکه
قیمت او را از آقای او بگیرند و از برای
آقای او اختیاری نیست و همچنین اگر
بنده آزادی را مجروح نماید و دیه آن جراحت
بمقدار قیمت آن بنده باشد مجروح مختار است
که قصاص بکند یا آنکه آن بنده را بنده خود
قرار بدهد و در صورتیکه دیه جراحت
کمتر باشد از قیمت آن بنده بعضی گفته
اند که آقای آن بنده اختیار دارد
که ارش جراحت را بدهد و بنده خود را

رها کند خواه ارش زاید باشد بر قیمت و
یا نه و بعضی گفته اند که اقل ازین را باید
بدهد و مذکور در حدیث اینست که اقای
آن بنده ارش جراحت را باید بدهد و اگر
بدهد آن بنده بقدر دیه جراحت مال آن
مجروح است و باقی مال اقای او است
شرط دوم انست که قاتل و مقتول مساوی
باشند در دین پس مسلمان را بسبب
کافر نباید کشت هرچند ان کافر ذمی باشد
چون یهود و نصاری علی الاصح بلی هر گاه
عادت آن مسلمان بر کشتن کافر ذمی
باشد دور نیست که قصاص جایز باشد

چنانکه

چنانکه محکی از اکثر است و بعضی بر این حکم
ادعای اجماع کرده اند و بعضی اخبار
بر وجه اطلاق نیز شامل این نوع میباشند
و سید استاد قدس سره تصریح کرده اند
که ریبی درین مسئله نیست ولیکن در
صورت قصاص کردن باید زیادتی
دیه مسلمان از کافر را بورثه آن مسلمان
داد و باید دانست که ذمی را بسبب ذمی
میباید کشت هرچند ملت ایشان مختلف
باشد و همچنین بسبب ذمیه ولیکن
نصف دیه مرد ذمی را بورثه او از مال ذمیه
باید رد کرد و هر گاه ذمی مسلمان را بکشد باید

باید ان ذمی را و مال او را بورثه ان مسلمان
داد و ایشان مخیرند میان کشتن آن ذمی
و بنده قرار دادن او اگر پیش از کشتن
اسلام نیاورده باشد و الا متعین است
کشتن او با دیه کردنش اما بنده قرار دادن
پس درین صورت جایز نیست و
ظاهر حدیث اینست که تمامی اموال آن
ذمی مال ایشان خواهد بود خصوصا در
صورت بنده قرار دادن ولیکن احوط
اینست که مقداری که مابه التفاوت میان
دیه کافر ذمی و دیه مسلمان است آن را
بر دارند و مابقی را بورثه او رد کنند و نیز

احوط اینست که اولاد صغار ان ذمی را
بنده قرار ندهند چنانکه فتوای بسیاری
از اصحاب که از جمله ایشان سید شاهدات
برین است **شرط سیم** اینست که قاتل باید
پدر مقتول نباشد زیرا که هرگاه پدر پسر خود را
بکشد او را نباید کشت ولیکن باید او را
تعزیر کرد و دیه و کفاره میباید بدهد اما
هرگاه پسر پدر را بکشد پسر را باید کشت و همچنین
اگر مادر پسر را بکشد یا بالعکس یا سایر اقربا
پس قصاص کردن جایز است مگر در
جد پدری که درباره قصاص کردن او
اشکال است **شرط چهارم** اینست که بالغ باشد

در قصاص کردن اینکه قاتل کامل باشد
باین طریق که عاقل باشد زیرا که هرگاه
قاتل دیوانه باشد قصاص نباید کرد و
همچنین اگر قاتل نابالغ باشد بلکه باید
عاقله ایشان دیه بدهد چنانکه خواهد آمد
هر چند در بعضی از اخبار درباره نابالغی
که ده سال شده باشد دلالت دارد که
باید قصاص کرد و همچنین اگر قامت
او بقدر پنج وجب شده باشد و لیکن
اول اصح است و اگر عاقل دیوانه را
بکشد نیز قصاص نباید کرد و لیکن اگر
کشتن او از جهة دفع از خود بود و عمد

باشد

باشد پس بعد بود باید آن عاقل دیه بدهد
و اگر خطا بود دیه بر عاقله آن عاقل است
چنانکه خواهد آمد و اگر کشتن از جهة دفع باشد
بر او چیزی نیست و همچنین اگر قاتل خواب شده
بود قصاص نباید کرد و در دیه خلاف است
و ظاهر اینست که جایز است قصاص کردن
و بعضی از اخبار دلالت میکند که دیه
بر عاقله است و اگر عاقله نداشته باشد از
مال او باید دیه داد شرط پنجم اینست که
مقتول محقون الدم باشد یعنی کسی
باشد که جایز نباشد کشتن او زیرا که هرگاه
مقتول کسی باشد که کشتن او جایز باشد

چون محارب یا قاتلی که قصاص کردن
او جایز بوده باشند اینها قصاص از برای
کشتن میت والله العالم **فصل پنجم**
در بیان کیفیت ثابت شدن قتلی است
که بجهت قصاص کردن است بدانکه قتل
موجب قصاص کردن ثابت میشود بچند
امر **اول** اقرار کردن بالغ آزاد مختار
خواه یک مرتبه باشد و خواه بتکرار
و بعضی مخصوص کرده اند بصورت تکرار
باین طریق که دو مرتبه اقرار بکند **دوم**
بینه است باین طریق که دو مرد عادل شهادت
بدهند بصدور قتل عمداً او اما اگر یک

عادل شهادت بدهد و یک قسم یاد بکند
یا دو زن عادله با یک مرد عادل شهادة
بدهند پس در آن خلاف است و احوط
آنست که دیه بگیرند مثل قتل خطا، و اگر کسی
متهم بقتل عمد بشود و اقامه بینه نشود مذکور در
حدیثی که جمعی بمضمون آن عمل کرده اند اینست
که تا شش روز باید او را حبس کرد پس
اقامه بینه کرده اند بمقتضای آن عمل خواهد
کرد و الا باید او را رها کرد و همچنین اگر
شخصی را بکشد و ادعا بکند که آن مقتول را
دیدم که با زن من زنا میکرد اگر اقامهٔ
بینه کرد او را نباید کشت. و الا او را باید کشت

سیم قسامه است وان عبارت است
از قسمهائی که قسمت میشود بر خون خواهان
واین در وقتیست که شخصی را کشته ببینند
در موضعی وندانند که قاتل او کیست وباوارث
وچنین ثابت نشود که قاتل کیست ووارث
ادعا کند بر یک شخص یا بیشتر که او قاتل است
با مقرون بودن ادعای او بلوث که آن
عبارتست از امارة ونشانه که بسبب
آن از برای حاکم شرع مظنه حاصل شود
براستگفتن مدعی واین امارت را
لوث میگویند چنانچه چون سبب قوة مظنه است
ولوث عبارتست از قوة چنانکه تصریح

این

براین در ریاض شده است وکیفیت
تحقق لوث وامارتی که موجب حصول
مظنه است چنانکه تصریح بر آن شده است
اینست که آن مقتول در خانه قومی یا محله
ایشان که جدا باشد از بلد بزرگ یا قریه
ایشان ومیان مقتول با اهل اینها دشمنی ظاهری
بوده باشد یا آنکه میان دو قریه کشته
شده باشد یکی از اینها نزدیکتر باشد لوث
از برای نزدیکتر است مگر آنکه دشمنی با دورتر
ثابت باشد که درین صورت لوث
از برای دورتر است واگر مسافت میان
آن مقتول با هر دو قریه مساوی باشد لوث

از برای هردو ثابت است در وقتیکه (?)
تفاوت و دشمنی نداشته باشند
و همچنین لوث ثابت است در صورتیکه
کسی با جماعتی داخل خانه شود از جهت حاجتی
یا اینکه مهمان ایشان شود و ایشان از او
متفرق شوند و او را کشته بیابند و همچنین
اگر شخصی کشته شده باشد و در نزد او شخصی
بوده باشد که دست او اسلحه باشد
که آلوده بخون باشد لوث در حق او ثابت
است اگر چیزی دیگر در نزد او نباشد
که موجب شبهه شود چون درنده و مانند
آن اگر احتمال آلودگی آن است کشتن بخون

اینها باشد و الا لوث در حق او نیست
و مثل اینست شهادت دون یک نفر
عادل یا بنده یا زنان که اینها نیز موجب
حصول ظن (?) باشند و اما شهادت اطفال
و فاسقها و اهل ذمه چون یهود و نصاری
پس در آن خلاف است و محکی از
مشهور اینست که لوث باینها واقع نمیشود
و اگر آن مقتول در بیابان کشته شده
باشد یا در بازار یا در جنگ گاه یا در
محل جمعیت پس در آن صورت لوث
نیست بلکه دیه آن از بیت المال است
و حاصل کلام اینست که قسامه مخصوص است

بصورتیکه لوث ثابت نشود شهاده
یک یا یافتن او را کشته شده
در سرای قومی یا در محله جداگانه که غیر اهل
آن داخل آن محله نشود و ما شبه اینها چنانکه
ذکر شده است و شبهه حاصل نشود
بسبب ادعای مدعی علیه غایب بودن
در زمان قتل را یا قسم یاد کردن بر آن
یا مبهم کردن شاهد مقتول را باین طریق
که بگوید یکی از دو نفر را یا بیشتر را در فلان
موضع فلان کس کشته است و ما شبه اینها
زیرا که هرگاه لوث ثابت نشود حکم
سایر دعواها را دارد باین معنی که منکر

باید

باید یک قسم بخورد و قسم با مدعی نیست
اما در صورتیکه لوث ثابت باشد قسم
با مدعی است و آنچه که مشهور کالمتفق علیه است
بلکه فی الواقع بلا اشکال است اینست
که در صورتی که ادعای قتل عمد کرده شود
پنجاه قسم باید یاد کرده شود و محکی از
ابن حمزه اینست که در صورتیکه یک
شاهد شهادت بدهد باید بیست و پنج
قسم یاد کرده شود و اول اصح است
و اگر قتل قتل خطا یا شبیه بخطا باشد
پس در آن خلاف است بعضی گفته‌اند
مثل قتل عمد است در بودن قسم پنجاه

مرتبه و بعضی گفته اند که بیست و پنج
مرتبه باید قسم یاد کرده شود و این اصح است
و کیفیت قسامه اینست که مدعی و قوم او که
مدعی هستند بعد از موعظه باید پنجاه قسم
یاد کنند که فلان کس فلان کس را کشته است
و اگر عدد ایشان از پنجاه کمتر باشد یا اینکه
پنجاه نفر باشند ولیکن کل قوم مدعی
یا بعض ایشان قسم یاد نکنند بسبب
علم نداشتن یا غیر آن باید مدعی مکرر قسم
یاد کند تا پنجاه مرتبه و اگر بعضی با او
موافق باشند باید پنجاه قسم را قسمت
بر ایشان کرد و هرگاه مدعی و قوم او قسم یاد

نکنند

نکنند باید مدعی علیه و قوم او قسم یاد کنند که
ما این مقتول را نکشته ایم و نمیدانیم که قاتل او
کیست و هرگاه عدد ایشان کمتر از پنجاه
باشد باید قسم را مکرر بکنند تا اینکه
پنجاه قسم تمام شود و هرگاه منکرین
نکول بکنند و قسم یاد نکنند پس در آن
خلاف است مختار سید استاد قدس
سره اینستکه باید حاکم شرع حکم بکند بر منکرین
چنانکه از اکثر محکی است و بعضی گفته اند که باید
رد قسم بر مدعی کرد و اول اقوی است
و باید دانست که همچنانکه قسامه در قتل
جاری میشود همچنین در قطع اعضاء

وجراحات نیز جاری میشود در صورة
تهمت ولیکن در عدد قسم خلافست
زیراکه بعضی گفته اند که اگر آن عضو بریده شده
اگر دیهٔ او بمقدار دیهٔ کل باشد چون ذکر و
زبان در این صورت نیز پنجاه قسم باید
یاد کنند و بعضی گفته اند که شش نفر باید
قسم یاد کنند و این اقوی است چنانکه
مختار سید استاد قدس سره است پس
اگر مدعی شش نفر باشند هر نفری یک
قسم یاد میکنند و اگر کمتر باشند یا اینکه
بعضی از آنها یا همه ایشان غیر مدعی امتناع
داشته باشند از قسم یاد کردن مدعی

شش

شش مرتبه قسم یاد میکند و اگر مدعی
قسم یاد نکند منکر یا قوم او اگر باشند
و قسم یاد بکنند شش قسم یاد میکنند هر
یک نفر یک قسم والا منکر تنها شش
مرتبه قسم یاد میکند و هر عضوی که دیهٔ او
کمتر از دیهٔ نفس آدمیست قسم در آن کمتر است
بمقدار تفاوت مابین دو دیه مثلا اگر
یک دست را بریده سه قسم باید یاد کرد بنا
بر قول مختار و نصف پنجاه قسم بنا بر
قول دیگر باید یاد کرد و اگر یک انگشت را
قطع بکنند یک قسم باید یاد کرد و همچنین اگر
جراحتی باشد که دیهٔ آن ثلث دیهٔ کل باشد

قسم آن ثلث شش قسم است که دو
قسم باشد و برین منوال است سایر
احوال و اقسام و کیفیت معرفت مقدار
دیه و تفاوت بیان اقسام دیه بعد ازین
خواهد آمد انشاء الله تعالی **فصل ششم**
در بیان احکام قتل است و آن چند امر است
اول آنکه بعد از ثابت شدن قتل و انحصار
وارث در یک نفر آن وارث تسلط دارد
بر قصاص کردن و اختیار ندارد که بدون
رضاء قاتل دیه بگیرد علی الاشهر الاقوی
و بعضی گفته اند که اگر خواهش دیه بکند واجب است
بر قاتل دیه دادن و این قوتی ندارد ولی

هرگاه وارث و قاتل برضا مصالحه نمایند
بدیه صحیح است و در جواز قصاص کردن
بدون حکم حاکم شرع با علم وارث بقتل
اختلاف است و احوط اینست که باذن
حاکم شرع قصاص نماید و اگر وارث
متعدد باشند پس اگر همه اتفاق بکنند
در قصاص کردن و یکی از ورثه را یا غیر را
وکیل بکنند در استیفاء حق جایز است
قصاص کردن درین صورت بلا اشکال
و اگر بعضی از ایشان بخواهند که قصاص بکنند
بدون اذن دیگران پس در آن خلاف است
و اصح اینست که جایز است و لیکن

باید عوض حصه دیگران دیه بایشان بدهد
واحوط انیست که باذن همه قصاص
کرده شود واکر بعضی بخواهند که قصاص بکنند
وبعضی دیگر نه میتواند انشخص که اراده
بر قصاص کردن دارد قصاص بکند ولکن
باید بقدر حصه آن بعض دیگر رد دیه بورثه
قاتل که مقتول شد وهمچنین است حکم الصورت
که بعضی عفو بکنند وبعضی اراده قصاص
داشته باشند یا اینکه بعضی عفو بکنند و
بعضی دیه اخذ نمایند وبعضی اراده قصاص
داشته باشند واکر بعضی از ورثه صغیر باشند
وبعضی کبیر عاقل ظاهرا جایز است از برای

آن کبیر که قصاص بکند وبقدر حصه صغیر رد
دیه باید واحوط واولی انیست که تاخیر بیندازد
قصاص کردن را تا زمان بلوغ ورشد
صغیر ومثل انیست حکم الصورتی که بعض دیگر
مجنون وغایب باشند واکر در این
صورتها مصالحه بدیه نمایند اولی است واین
المسالم دوم انست که هرگاه قاتل فرار
بکند وبمیرد وپیش از تسلط یافتن از
برای قصاص کردن پس در آن خلافست
بعضی گفته اند که هیچ چیز لازم نیست ومشهور
انست که لازم است که از مال او اخذ دیه
نمایند واکر مال نداشته باشد باید از

اقربا او اخذ دیه نماید الاقرب
فالاقرب واگر اقربا نداشته باشد امام
لازم است که دیه مقتول را بدهد و برین
حکم بعضی از علما اجماع کرده اند چنانکه
نقل شد واین قول اقوی است و
اگر بدون فرار قبل از قصاص کردن قاتل
بمیرد و ظاهرا دیه لازم نیست سیم
انست که هرگاه یک شخص دو نفر یا
بیشتر را بکشد خواه در یکدفعه همه را بکشد
وخواه بر وجه تعاقب بکشد جایز است
که اولیای مقتولین آن قاتل را بکشند
وجایز است که هر ولی هر مقتولی دیه کامل

اخذ نماید واگر بعضی عفو نمایند بدون
اخذ مال جایز است که باقی قصاص بکنند
بدون اینکه رد دیه بر ایشان لازم است
باشد وهمچنین جایز است که دیگران
حق خود را مصالحه کنند بدیه واگر
بعضی مطالبه دیه نمایند وبعضی اراده
قصاص بکنند پس دران اشکال است
ومقتضای اصل عدم تسلط بر مطالبه دیه است
بعد از کشتن چهارم انست که هرگاه وارث
مقتول بر قاتل چیزی بزند که بسبب آن
گمان بکند که او را کشته است وآن قاتل
بسبب آن ضرب کشته نشود وصحیح بشود

وبعضی گفته اند که جایز است که وارث
آن قاتل را بعد ازین بکشد ولیکن باید
قاتل اوّل قصاص کند از وارث بمثل
عمل سابق یا اینکه متارکه نماید و
بعضی گفته اند که اگر عمل سابق وارث عملی
بوده که جایز بود قصاص کردن با آن
عمل چون شمشیر زدن جایز است که
آن قاتل را بکشد بدون قصاص بمثل عمل
سابق و اگر عملی بود که جایز نبود قصاص
کردن با آن عمل چون زدن بعصا و سنگ
و مانند اینها جایز است که متارکه نماید
و هر یک حق خود را در عوض دیگری ترک

کند

کند و عفو نماید و جایز است که قاتل از
وارث قصاص بکند و بعد ازین وارث
او را بکشد و این اولی است **پنجم**
آنستکه هرگاه مرد تمام اعضا بکشد
شخصی را که دست او را بریده باشند
از برای قصاص یا ظلما ولیکن دیه آنرا
اخذ کرده باشد جایز است که وارث
المقتول دست بریده آن قاتل را بکشد
ولیکن باید بنابر روایتی ردّ دیه دست را
بوارث قاتل نماید خواه قطع کننده
دست خود قاتل باشد یا غیر او بنابر
الخبری که محکی از مشهور است و مصالحه کردن

اولی واحوط است واگر دست مقتول

افتاده باشد از جهة آفت آسمانی

یا مانند آن که بسبب آن اخذ دیه نکرده

باشد جایز است که وارث مقتول

قاتل را بکشد بدون ردّ دیه دست

ششم آنستکه هرگاه جماعتی باشتراک

مسلمانی را بکشند جایز است که

وارث مقتول همه را بکشد و بقدر

زاید بر دیه یکنفس را بوارث جمیع رد

نماید و جایز است که بعضی را بکشد و

از دیگران اخذ دیه نماید بقدر حصه ایشان

واگر آن بعض بیشتر از یکی باشند باید

بقدر

بقدر زاید از جنایت ایشان بوارث

ایشان رد نماید هرچند زاید بر دیه باشد

که از قاتلین اخذ نموده است هفتم

آنستکه هرگاه شخصی ظلما و عمدا بکسی زخمی

و جنایتی رسانیده باشد و آن جنایت

باعث هلاکت بشود حکم قتل نفس دارد اما اگر سرایت

بدون قصاص اعضا و اگر او لا جراحتی ساری شد زائل

باشد و بعد از ین آن کس را بکشد پس

در جواز قصاص کردن اعضا و کشتن

بعد از آن خلاف است بعضی گفته اند

که مطلقا تداخل نیست بلکه هر دو قصاص

جایز است و بعضی گفته اند که بغیر از

قصاص قتل وکشتن جایز نیست و بعضی
گفته اند که اگر از یک زدن قطع اعضا و
قتل نفس هر دو واقع بشود پیش از کشتن
جایز نیست و اگر از یک زدن
جراحت یا قطع عضو حاصل بشود از زدن
دیگر کشتن متحقق شود و قصاص جایز است
واین اقوی است و مصالحه از برای
قصاص عضو اولی است **هشتم** آنکه
هرگاه دو زن یک مرد مسلمانرا بکشند
جایز است که وارث مقتول هر دو را
بکشد بدون ردّ دیه و جایز است
که یکی را بکشد و از دیگری اخذ دیه بقدر

جنایت

جنایت او نماید و هرگاه بیشتر از دو زن
یک مرد مسلمان را بکشند جایز است
که وارث مقتول همه را بکشد و دیهٔ زاید
هر دو زن را بوارث تمام زنان بدهد
هرگاه بعضی را بکشد باید دیگران بقدر
جنایت خودشان دیه بدهند و هرگاه
یک مرد آزاد و یک زن آزاد یک مرد
مسلمان را بکشند جایز است که وارث
مقتول هر دو را بکشد ولیکن باید نصف
دیهٔ قتل را بوارث مرد قاتل رد نماید
و بعضی گفته اند که آن نصف دیه را میان
وارث مرد و زن اثلاثا باید قسمت

نماید و هرگاه وارث مقتول مرد قاتل را
بکشد باید زن قاتله نصف دیه بوارث
مرد قاتل بدهد و اگر زن را بکشد از برای
وارث از آن زن چیزی نیست ولیکن باید
مرد قاتل نصف دیه را بوارث مقتول
رد نماید **نهم** آنستکه هرگاه بنده و
آزاد یک مرد آزاد را بکشند پس بعضی
گفته اند که جایز است که وارث هر دو را
بکشد و قیمت بنده را بآقای او رد نماید
و جایز است که آزاد را بکشد و آقای
بنده پنج هزار درهم که هر درهمی دوازده
نخود و نیم و یک عشر نخود از نقره میباشد

بوارث

بوارث رد نماید یا اینکه بنده را بوارث
بدهد و جایز است که بنده را بکشد و درین
صورت آقای بنده تسلطی بر شریک آزاد
ندارد و بعضی گفته اند که نصف جنایت بر
آزاد است و نصف دیگر بر بنده پس
اگر وارث مقتول هر دو را بکشد نصف
دیه آزاد را باید بوارث او رد نماید و اگر
قیمت بنده زاید از نصف دیه آزاد باشد
باید بقدر زاید بآقای آن بنده رد نماید و الا
فلا و اگر آزاد را بکشد باید آقای
آن بنده شریک در قتل نصف دیه
آزاد را بوارث آن آزاد قاتل که قصاص

باو شده است رو نماید یا انکه ان بنده را
بوارث او واکذارد که اورا بنده خود
قرار دهند نه اینکه بکشند و اکر قیمت
او زاید بر نصف دیه نباشد و الا پس زیاده
مال اقای اوست و هرکاه وارث مقتول
بنده را بکشد باید شریک او در قتل که
ازاو بود بقدر زاید بر نصف دیه از
قیمت بنده را باقای او رد نماید اکر قیمت
بنده زیادتی داشته باشد بر نصف دیه
ازو پس زیادتی بقدر نصف دیه باشد همه
انمال اقای بنده است و اکر زیادتی کمتر از
نصف دیه است همان قدر زاید را

اقا

اقای بنده اخذ میکند و باقی مال وارث
مقتول میباشد و اکر قیمت بنده زیادتی بر
نصف دیه ازاو نداشته باشد خواه کمتر
باید قاتل ازاو نصف دیه را بوارث مقتول
بدهد پس اکر وارث مقتول قبول بکند
فبها و الا تسلط دارد که ان ازاد را نیز
بکشد و نصف دیه اورا بوارث او بدهد
و این قول موافق قاعده است چنانکه سید
استاد نیز تصریح باین کرده اند و از اکثر
متاخرین بلکه جمیع ایشان علی الظاهر
حکایت کرده است **دهم** انکه
هرکاه زن ازاد و بنده یک مرد ازاد را

بالاجتماع بکشند وارث مقتول تسلط
دارد که هر دو را بکشد پس اگر قیمت بنده
بیشتر از نصف دیه از او باشد باید
وارث مقتول زاید را باقای بنده
رد نماید و الا فلا و اگر بنده را بکشد
و زن را بکشد لازم است بر زن که نصف
دیه را باقای بنده بدهد اگر قیمت بنده
زاید از نصف دیه باشد بقدر نصف
دیگر و الا بقدر زاید را باقای بنده رد
میکند و باقی را بوارث مقتول و اگر قیمت
بنده زیادتی نداشته باشد تمام
نصف دیه را بوارث مقتول باید بدهد

و اگر زن را

و اگر زن را بکشد و بنده را بکشد پس
آقای بنده باید آن بنده را بوارث مقتول
بدهد یا نصف دیه را پس اگر بنده را بدهد
و قیمت بنده بیشتر از نصف دیه نباشد
تسلطی بر وارث ندارد و اگر زیادتی
داشته باشد و وارث بنده را اخذ
نماید باید قدر زاید را باقای بنده رد
نماید چنانکه مدلول حدیث موافق قاعده است
یازدهم آنستکه هرگاه شخصی اذیتی بکسی
رساند و آن اذیت کشنده باشد و آنکس
بسبب آن اذیت حیوة مستقره نداشته
باشد بلکه در حال احتضار و در شرف

یازدهم

مردن باشد و در آن حال شخص دیگر او را
بقتل رساند مثل اینکه سر او را از بدن
جدا کند پس وارث مقتول تسلط
قصاص بر اذیت رساننده دارد و
لازم است بر آنکس دیگر که سر را بریده است
دیه جدا کردن سر میت را بوارث
مقتول بدهد و اگر حیوة مستقره داشته باشد
و باین طریق که در حال احتضار و در
شرف مردن نباشد و دیگری در آن
حال سر او را ببرد یا عمل دیگر بکند که باعث
کشته شدن او در آن حال بشود وارث
مقتول تسلط قصاص بر آن دیگری

دارد

دوازدهم

دارد نه بر اولی که اذیت رساننده بلکه
بر آن اذیت رساننده تسلط قصاص
عضو یا مانند آن دارد و اگر از عمل هر دو
بالاجتماع در آن زمان بمیرد
پس هر دو قاتلند و حکم ایشان حکم
اشتراک در قتل را دارد چنانکه مذکور شد
دوازدهم آنستکه هرگاه شخصی جراحتی بکسی برساند
و شخص دیگر جراحت دیگر بآنکس برساند
و جراحت اول با اخر بروی هم برساند و
بصحت مبدل شود و از جراحت دیگر
المجروح بمیرد وارث مقتول تسلط
قصاص بر کسی دارد که جراحت او باعث

هلاکت شده و لازم است که دیگری دیه
جراحت مبدل بصحت شده را بوارث
جارح که مقتول شد بدهد بنا بر قولی و دو دیه جنایت
که وارث مقتول اول متسلط بر قصاص
در عضو تا مصالحه بدیه از برای جراحت آن
عضو داشته باشد و اولی مصالحه کردن
با هر دو وارث است والله العالم

فصل هفتم در بیان احکام قصاص کردن
در اعضاست که جراحت اینها باعث
هلاکت نشود بدانکه چند امر است شرط
در تسلط قصاص کردن مجروح از جارح
اول مساوی بودن در اسلام بلکه در غیر

مساوی اخذ دیه لازم است دوم مساوی
بودن در ازاد بودن یا بودن جارح پستر
از مجروح مثل اینکه جارح بنده باشد
و مجروح ازاد باشد سیم اینکه جارح پدر
مجروح نباشد چهارم اینست که مساوی باشند
عضو جارح و مجروح در صحیح بودن و
مئوف نبودن یا اینکه عضو مجروح در اصل
صحیح بودن و مئوف نبودن یا اینکه عضو مجروح
در اصل صحیح بوده باشد و هرچند عضو
جارح شل و مئوف باشد لیکن هرگاه کسی
قوه شامه نداشته باشد یا اینکه قوه
سامعه نداشته باشد و کسی دیگر که صحیح

الشامه و صحیح السامعه باشد یعنی اگر شنوا
یا گوش او را قطع کند نمایند جایز است که
المجروح نیز یعنی یا گوش الجارح را قطع نماید
و همچنین اگر کسی یک چشم داشته باشد
و دیگری دو چشم و آن یک چشم دار یک چشم
دو چشم دار زخم را کنده باشد باید یک چشم
یکچشم دار زخم را کند با اینکه او کور خواهد
شد دون مجروح ولیکن در لزوم رد
نصف دیه قتل را با آن یک چشم داده
خلاف است و قول بلزوم رد در صورتی
که یک چشم بودن بآفت الهی باشد یا
بخلقت بلکه هر چند بسبب قصاص کردن

باشد قوی است ولیکن اولی مصالحه است
پنجم آنست که قصاص کردن معذور باشد
بتلافی کردن بمثل و باعث هلاکت
نفس یا تلف شدن عضو جارح نشود هر چند
باخبار اهل خبره معتبره باشد و الا لازم است
که مجروح اخذ دیه نماید بر وجهی که خواهد آمد و
هرگاه زمان بسیار گرم یا سرد باشد و قصاص
کردن در آن زمان باعث سرایت
کردن جراحت بشود و باعث هلاکت
و تلف شدن عضو بشود باید صبر کرد تا اینکه
هوا معتدل بشود و دور نیست که در صورتی
قصاص کردن باعث هلاکت نفس جارح
که

نشود ولیکن استیفاء مثل متعذر باشد
جایز باشد قصاص کردن بقدریکه کمتر باشد
از جراحت جارح و از برای مابه التفاوت
اخذ دیه نماید ولو بالمصالحه ولیکن
در اینصورت مصالحه کردن بدیه اولی است
و باید دانست که معتبر در مماثله قصاص کردن
اینست که درازی و پهنائی جراحت را مشخص نمایند
و بآن مقدار قصاص کنند مگر آنکه تفاوتی
میان عضو جارح و مجروح باشد مثل
آنکه عضو جارح کوچک باشد چون
سر کوچک و عضو مجروح بزرگ باشد
چون سر بزرگ و مثل قصاص کردن

باعث نشود که جراحت قصاص مثلا از
سر بگذرد و به پیشانی یا بگردن رسد
پس در این صورت از محل جراحت
تعدّی نباید کرد بلکه بقدر امکان قصاص بکند
و از برای بقیه دیه اخذ نماید و در لزوم مماثلت
در عمق و گودی اشکال است و مشهور بلکه
متفق علیه ظاهرا چنانکه از جمعی تصریح بآن
حکایت شده است آنست که مساوی
بودن در عمق معتبر نیست بلکه مجرّد صادق
آمدن آن جراحتی که از جارح صادر شد
کافیست خواه مساوی باشند و خواه نباشند
مثل آنکه جارح ضعیف باشد و مجروح

قوی یا عکس آن و نیز باید دانست که احوط
و اولی اینست که قصاص جراحتی که احتمال دارد
سرایت کند و باعث هلاکت نفس شود
تاخیر بیندازد بلکه منع کرده اند از جواز قصاص
کردن پیش از حصول برء و صحت از برای جراحت
چنانکه هرگاه کسی دندان کودکی را اذیت رساند
باید صبر کرد تا زمانی که بحسب عادت روییده
میشود پس اگر روییده شد باید ارش بدهد
و اگر روییده نشد قصاص باید کرد و اگر
مایوس شوند از روییدن و ایضا باید
دانست که هرگاه کسی اذیتی بچشم شخصی
برساند که باعث شود که از دیدن باز ماند

و بی نور

و بی نور گردد ولیکن حدقه چشم عیب
نکند و بحال خود باقی بماند جایز است که قصاص
بکنند بر وجهیکه نور بصر جانی فانی گردد باین
طریق که قدری از کافور در منبع نور بریزند
تا اینکه قدری از پنبه را تر بکنند و بر
بالای چشم جانی بگذارند و چشم او را باز
بکنند و در برابر آئینه که باتش گرم شده
باشد و در مقابل آفتاب باشد نگاه بدارند
تا اینکه نور بصر جانی فانی گردد چنانکه
از امیر المومنین علیه السلام مرویست
یا اینکه مانند این عملها را بجای آورند که
باعث کوری گردد با سلامت حدقه

وبعضی منحصر کرده اند طریق را بکیفیتی که از
جناب امیر المومنین علیه السلام
روایت شده است و مدلول آن انستکه
انجناب چشم جانی را بعداز پوشانیدن
اطراف ان انکه بر ابر قرص قتاب کردانیده
وبعد ازین امر فرمود که با ائینه کرده پس
نور بصر او زایل کردیده بدون اینکه در
حدقه او عیبی وخللی بهم رسیده باشد
وظاهر فتوی بعضی انستکه ائینه کرم برابر
افتاب باشد و جانی با ملاحظه نماید و
علی ای تقدیر پس عمل باین طریق
احوط واولی است و ایضا باید دانستکه

هرگاه شخصی مقطوع الاصابع باشد
که انگشتان او در اربع باشند و کسی
کف دست او را قطع بکند پس بعضی
گفته اند که جایز است که انشخص نیز کف
انکس را قطع نماید و دیه انگشتان او را بدهد
واولی اینستکه قصاص نکنند و ارش
که مثل دیه است اخذ نماید و ایضا
باید دانستکه هرگاه کسی جنایتی بشخصی رساند
وبعد از جنایت و اذیت پناه ببرد
بحرم مکه جایز نیست قصاص کردن در حرم
بلکه باید او را تنگ گرفت در ماکول
ومشروب تا اینکه بیرون بیاید و بعد ازان

قصاص بکنند و اگر در حرم اذیت
و جنایت برساند جایز است که در حرم
قصاص بکنند و در الحاق کردن مشاهد
ائمه علیهم السلام اشکال و خلاف است
احوط و اولی اینست که ملحق باشند
پس اگر کسی بعد از اذیت و جنایت
پناه ببرد بیکی از آن مشاهد او را
قصاص نکنند علی الاحوط الاولی و بر او
نیز در ماکول و مشروب تنگ بگیرند
تا آنکه بیرون بیاید و بعد از ین قصاص
بکنند چنانکه مذکور میشود که بتواتر
رسیده که هر که در آن مشاهد دفن شود

عذاب

عذاب قبر و آخرت از و دفع میشود پس
عذاب دنیا بطریق اولی از و باید دفع
بشود و الله العالم بالاحکام **باب سیم**
در بیان احکام دیه است و در ین باب
چند فصل است **فصل اوّل** در بیان حقیقت
دیه است بدانکه دیه عبارة است از مالی
که مقدر و معین است از برای جنایت
رسانیدن بسبب کشتن یا قطع کردن
اعضا یا جراحت رسانیدن یا نحو اینها
و اگر آن مال که واجب میشود از جهة جنایت
معین نباشد در شرع و محول باشد
بتعیین اهل خبره باین طریق که آن مجروح را

بنده فرض بکند وصحیحا بدون احتیاج
بمداوا قیمت بکند وما به التفاوت میان
دو قیمت را اخذ نمایند از ارش و حکومت
گویند **فصل دوم** در بیان مقدار دیه مسلمان
حر از اوست که از جهة قتل و مانند آن لازم
میشود بدانکه دیه قتل عمد در صورتیکه
مصالحه بر آن نکنند یا انکه تعیین بهم رسانند
یکی از شش چیز است بر وجه تخییر علی الاقوی
اول صد شتر است که دو سال تمام باشند
دوم دویست گاو است که اسم بر او صادق
بیاید یا اینکه داخل سه سال بشود علی
الاختلاف **سیم** دویست حله است

بنا بر

بنا بر مشهور که از بعضی نقل ادعای اجماع
بر آن کرده اند هر حله دو جامه از پارچه یمن است
چهارم هزار مثقال شرعی طلای خالص است
پنجم هزار گوسفند است که اسم گوسفند
بر آن صادق بیاید **ششم** ده هزار درهم است
که هر درهمی بمقدار دوازده نخود و نیم
و یک عشر نخود است از نقره و هر یک
از اینها که قاتل اختیار بکند باید در ظرف
یکسال از مال خود بدهد و نه از مال عاقله و
نه بیت المال و همچنین است دیه
قتل خطا و شبیه بان علی الاقوی
هر چند احوط اینست که اختیار بکند دادن

شتر را ولیکن تفاوت است میان
شتری که در قتل عمد لازم است با شتری
که در قتل خطا و شبیه بآن لازم است
زیرا که در قتل عمد صد شتر که آن را اسم
شتر صادق بیاید لازم است و در قتل
شبیه بخطا علی الاصح سی شتر است که ماده
باشند که داخل در سال سیم شده باشد
یا داخل در دو باشد علی الاطلاق و سی شتر
دیگر که ماده باشند و داخل در سال
چهارم شده باشد و چهل شتر دیگر که حامل
باشند و اینها نیز از مال قاتل است
علی الاقوی و این دیه را در ظرف دو

سال باید بدهد و دیهٔ خطاء محض علی الاصح
بیست شتر است که ماده باشند و داخل
سال دویم شده باشند و بیست شتر است
که نر باشند و داخل در سال دوم یا سیم
شده باشند و سی شتر دیگر که ماده باشند
بهمین سال و سی شتر دیگر که ماده باشند
و داخل در سال چهارم شده باشند و
این دیه بر عاقله است چنانکه بیان آن خواهد
آمد و این دیه را در ظرف سه سال باید بدهد
و باید دانست که دیه زن در جمیع اقسام
قتل نصف دیهٔ مرد است ولیکن در
شتر اختلاف است میان دیه عمد

و خطا و شبیه بخطا در سن شرح چنانکه گذشت
والله العالم **فصل سیم** در بیان دیه یهود
و نصاری و مجوس است که جزیه بدهند
بدانکه در مقدار دیه ایشان خلاف است
مشهور انست که دیه ایشان هشتصد درهم است
و مقدار درهم مذکور شد و محکی از
شیخ طوسی علیه الرحمة انست که
اگر مسلمان یهود و نصاری و مجوس را
بکشد بر وجه اتفاق نه بطور عادت داشتن
بر این لازم است که هشتصد درهم بدهد
و اگر معتاد باشد در کشتن ایشان باید زیادتر
بدهد بمقداری که حاکم شرع مصلحت میداند

موافق

موافق اخبار که بعضی دلالت میکنند
بر اینکه دیه ایشان بقدر دیه کامل است
و بعضی دلالت میکنند که از برای کشتن
یهود و نصاری چهار هزار درهم باید داد
و از برای کشتن مجوس هشتصد درهم
و از صدوق و اسکافی دو قول دیگر محکی است
و اول اقوی است و باید دانست که دیه
زنان یهود و نصاری و مجوس که آزاد
باشند نصف دیه مردان ایشان است
در مقداری که ذکر شده است و باید دانست که
از برای کشتن سایر کفار و کشتن یهود و
نصاری و مجوس که از اطاعت

اهل اسلام خارج نشوند دیه لازم نمیشود
و کنیز باید دانستکه در دیهٔ ولد الزنا
خلاف است بعضی گفته اند که مثل دیهٔ
مسلمان آزاد است و بعضی گفته اند
مثل دیهٔ اهل کتاب است که هشتصد
درهم باشد و این قول اقرب بصحت است

فصل چهارم در بیان دیهٔ غلام و کنیز است

بدانکه دیهٔ غلام قیمت اوست مگر آنکه
قیمت او بیشتر از دیهٔ آزاد باشد که درین
صورت بقدر دیه حر را بمالک غلام
باید بدهد و زاید را نه بدهد و همچنین است
دیه کنیز و ظاهر اینستکه فرق نیست در

صورة مسلمان بودن غلام و کنیز
میان مسلمان بودن مالک ایشان
و ذمی بودن آن پس باید در قیمت
ایشان زاید از دیه مسلمان نباشد
هر چند زاید از دیهٔ ذمی باشد و در صورتیکه
غلام و کنیز ذمی باشند اعتبار بدیه ذمیست
پس باید دیهٔ ایشان زاید از دیه ذمی
نباشد هر چند آقای ایشان مسلمان باشد
چنانکه سید استاد قدس سره تصریح باین
کرده است و بهر تقدیر باید قاتل را تعزیر
کرد بمقداریکه حاکم شرع صلاح بداند و در
صورت امان مقتول باید کفارهٔ قتل

کمثل کفاره روزه ماه مبارک رمضان
است نیز لازم است و اگر غلام و کنیز
مال قاتل باشد تعزیر و کفاره لازم است
و در لازم بودن تصدق دادن قیمت
ایشان خلاف است ولیکن تصدق
دادن قیمت احوط است و باید دانست
که اگر حر قاتل معتاد باشد در کشتن غلام
و کنیز مقتضای احادیث معتبره که مضمون
آن جمعی فتوی داده اند و سید استاد نیز
مستحسن شمرده است اینست که آن
حر قاتل را باید کشت و نیز باید دانست که
دیه غلام و کنیز مثل دیه آزاد است در صورت

بودن

بودن قتل قتل عمد و شبیه بآن دیه از
مال قاتل باید داد و در قتل خطا دیه بر عاقله است
و نیز باید دانست که هرگاه شخصی بغلام یا کنیز
کسی جنایتی برساند پس اگر دیه جنایت
بقدر قیمت آن بنده باشد مثل اینکه
ذکر او را ببرد یا مانند اینها که دیه آن بقدر
دیه کشتن است باید آن غلام یا کنیز را بآن شخص جنایت
رساننده داد و دیه اینها را از و گرفت
و اگر دیه جنایت کمتر از قیمت آنها باشد مالک
ایشان تسلط ندارد مگر بر گرفتن ارش
جنایت یعنی مابه التفاوت میان قیمت
صحیح و معیب و نیز باید دانست که هرگاه بنده

خیانتی بازاد یا غیر آن برساند دیه آن بر
مالک او نیست بلکه مالک اختیار
دارد که آن بنده را بدهد بآنکسی که باو خیانت
رسانیده که بقدر دیهٔ خیانت مالک او شود
یا اینکه ارش الجنایة را یا قیمت بدهد یا انچه کم
تر است از ارش و قیمت بنده آن بدهد
علی الاختلاف **فصل پنجم** در بیان جنایت
که سبب دیه میباشند بدانکه اسباب دیه
چند امر است **اوّل** آنستکه کسی مباشر کشتن
شخصی باشد بر سبیل خطا باین طریق که قصد
فعل کشنده داشته باشد از برای چیزی دیگر
چون صید و آن فعل تعلق بملاقی

فصل پنجم

بکرد بدون قصد او و همچنین اگر طبیبی که
قاصر در امر طبابت باشد و متوجه معالجهٔ
مریضی شود و آن مریض تلف بکند یا اینکه
حاذق باشد ولیکن بدون اذن
المریض معالجه بکند و او را تلف بکند یا
عضوی از اعضای او ضایع بکند لازم است
که از مال خود دیه بدهد در صورتیکه معلوم باشد
که تلف شدن از فعل اوست و اگر آن
طبیب حاذق باشد و با اذن مریض
یا ولی او معالجه بکند و از راه سبیل خطا تلف
بکند پس در آن خلاف است و مشهور
آنستکه جایز است بلکه از جمعی ادعای

اجماع بر این حکایت شده است و بعضی
قایلند که ضامن نیست و اول اظهر است
ولی هرگاه مریض یا ولی او پیش از معالجه بگوید
که تو ضامن نیستی و او را بری الذمه بکند
ظاهر اینست که ضامن نباشد و احوط آنست که
بعد از تلف شدن دیه بدهد یا طلب
ابرا بکند و همچنین است حکم بیطار که طبابت
حیوانات را میکند و هرگاه شخصی خوابیده
باشد و در اثنا دست خود را یا پای خود را
حرکت بدهد و بکسی برخورد و آنکس را بکشد
یا مجروح بکند لازم است دیه دادن و لیکن
خلاف کرده اند که دیه از مال او باید داده

شود یا از مال عاقله و قول ثانی در نهایت
قوة است و همچنین است حکم دایه که در
حال شیر دادن طفل بسبب خواب بر روی
آن طفل بغلتد و او را بکشد و لیکن در این صورة
قول سیم نیز هست که تفصیل داده اند میان
آنکه اختیار دایه شدن از جهة مفاخرت
باشد و میان آنکه از برای حاجت باشد بانکه
که در صورت اول باید دیه از مال دایه داده
شود و در صورة دوم از مال عاقله و احتیاط
در جمیع صور اولی است و هرگاه شخصی غفلتا
با زوجهٔ خود جماع بکند یا او را فشرده در بر گیرد
و او را بکشد بدون قصد قتل و مانند آن

دیه لازم است وهمچنین کسی اگر از بلندی
خود را بیندازد بر بالای شخصی و بحسب عادت
غالبا این نوع موجب کشتن نشود بر وجه
اتفاق موجب کشتن او بشود بدون قصد
قتل و دیه از مال قاتل است و اگر قصد
افتادن بر شخصی داشته باشد و بر وجه خطا
بر روی شخص دیگر واقع شده باشد دیه لازمست
ولیکن از مال عاقله است و هرگاه شخصی
کسی را بر بالای شخصی بیندازد و او را بکشد
آن شخص اندازنده ضامن است در باب
قصاص و دیه در صورت عمد و خطا و شبه
عمد و باید دانست که از جمله فروع این مقام

چند مسئله است **مسئله اولی** آنست که
هرگاه شخصی کسی را دعوت بکند بمهمانی
بمنزل خود و بعد از آن او را از خانه خود بیرون
بکند ضامن است تا آنکه آنکس بمنزل خود برسد
پس اگر آنکس کشته بشود باقرار یا بینه ثابت
بشود که آن شخص را او کشته است یا غیر او
کشته است باید قصاص بر قاتل کرد و اگر
قاتل او معلوم نباشد پس در لزوم قصاص کردن
بر صاحب خانه یا دیه گرفتن از او مطلقا یا
عمل کردن بطریق قسامه در صورت تحقق
لوث و اخذ دیه در غیر آن صورت یا کشتن
او در صورتیکه ادعا کرد برائت ذمه خود

از کشتن مهمان نکند دیه گرفتن اگر ادعا
نکند خلاف است و ظاهرا قول بلزوم اخذ
دیه مطلقا اقوی است و هرگاه المهمان را
مرده بیابند و اثر قتل در او نباشد قصاص
لازم نیست در صورت عدم لوث و لیکن
در لزوم دیه خلاف است و همچنین در
قصاص کردن در صورت تحقق لوث
و اعطای دیه احوط است **مسئلهٔ ثانیه**
اینست که هرگاه زنی دایهٔ طفلی باشد و
او را اجیر کرده باشند که طفل را در خانه
خود شیر بدهد و بعد از این طفل را حاضر کند و
صاحب طفل انکار کند که طفل طفل اوست

پس اکر

پس اگر کذب دایه ثابت شد باید
حاضر کنند الطفل را با کسی را که محتمل است
که طفل ایشان است و اگر حاضر نکند دیه
لازم است و اگر کذب او ثابت نشود باید
تصدیق او کرد **مسئلهٔ ثالثه** اینست که هرگاه زن
شخصی با اجنبی میل داشته باشد و در شب
زفاف آن اجنبی را داخل خانه کرده باشد
و شوهر او بعد از دخول در خانه آن اجنبی را
بکشد و آن زن شوهر را بکشد بعضی گفته‌اند
خون آن اجنبی هدر است و بعضی گفته
اند از زن باید دیهٔ آن اجنبی را بدهد و بعدیر
نرسیدن بمال آنکس صاحب منزل ضامن

سبب شدن است از برای قتل باین
طریق که در شارع عام یا نحو آن که عبور
سبب او نیز حق عبور داشته باشد چاهی بکند
یا کاردی یا مانند آن نصب بکند یا اینکه
چیزی بیندازد که باعث لغزش دیگران
بشود و مانند اینها از چیزهائیکه باعث تلف
شدن نفس میشود بر وجه سببیّة بامعنی که
شخصی در چاه می افتد و می میرد و یا
اینکه زمین میخورد و بسبب آن چیزیکه آن شخص
در راه ریخته است چون آب و پوست
خربزه یا اینکه چیزی در میان راه می اندازد
صاحب طفل انکار بکند که طفل او [illegible]

با آن بمیرد و از جمله اینهاست در سبب شدن
برای قتل نصب کردن ناودان را
در سمت شارع عام ولیکن عاصی نیست و
در ضامن بودن آن نصب کننده دیه
مقتول را یا نحو آن را خلاف است و
مقتضای اصل عدم ضمان است و احوط
تحصیل برائة ذمه است با برآریا اعطای
دیه یا مصالحه و باید دانست که از جمله فروع
این مقام نیز چند مسئله است فرع اول
انست که هرگاه مال کسی داخل منزل شخصی
بشود پس اگر مال صاحب منزل خرابی
برساند بمال آن کس صاحب منزل ضامن

نیست و اگر مال خارجی ضرر رساند پس
بعضی گفته اند که انخارجی ضامن است مطلقا
و بعضی گفته اند که اگر صاحب مال که خارجی است
تفریط کرده است در محافظت مال خود
ضامن است و الا فلا و بعضی گفته اند
که اگر علم بنجاست و ضرر رسانیدن مال
نداشته و حبس نکردم است ضامن نیست
و اگر علم داشت و حبس نکرده است با
قدرة بر آن ضامن است و ظاهر
اینست که این نیز نوعی از تفریط است
پس اقوی اینست که اگر صاحب مال
خارجی کوتاهی کرده باشد باین طریق

که زما

که زمانیکه حبس لازم بود بسبب علم
داشتن بضرر رسانیدن در شب یا روز
یا اینکه معتاد بود حبس کردن چون شب
از برای غالبی از حیوانات و او حبس نکرده
باشد ضامن است علی اشکال فی الاخیر
و الا فلا و احوط تحصیل برائة ذمه است
بیکی از وجوه مذکوره درین صورت نیز
فرع ۲ انستکه هرگاه شخصی داخل خانه شخصی
شود و سگ انخانه او را بگزد یا مجروح
بسازد پس اگر بدون اذن صاحب خانه
داخل خانه شد بر ایشان چیزی نیست و
همچنین اگر باذن کسی داخل شود که جایز

نبود داخل شدن باذن او و لیکن آن
شخص اذن دهنده ضامن است اگر آن
داخل شونده مطلع نبوده باشد که اذن او اعتباری
ندارد و الا فلا و اگر باذن صاحب
خانه داخل شود و ایشان ضامن نمیباشند
فرع سیم آنست که هرگاه کسی سوار مالی باشد
یا اینکه کسی مالی را افسار کند و بکشد پس
اگر در حال راه رفتن آن ضرری بکسی
برساند بدستهای خود ایشان ضامن میباشند
و ظاهر اینست که سر حکم دست را دارد و اگر
بپاهای خود ضرر برساند ضامن نمیباشند و اگر
در حال ایستادن باشد جمیع ضررها را

ضامن میباشند و همچنین اگر ضرر رسانیدن
بسبب آن باشد که آنمال را دوده باشند
و اگر زننده غیر ایشان باشد آن زننده
ضامن است و همچنین است زننده آنمال
و اگر بر آن مال دو نفر سوار باشند هر
دو بر وجه اشتراک ضامن میباشند و
اگر آنمال را کرایه کرده باشند و صاحب
مال همراه باشد صاحب مال است
نه غیر او و اگر آنمال آنشخص سوار شده را زمین
بزند پس اگر زمین زدن بسبب تاثیر مالک
باشد آنمالک ضامن است و الا فلا
و اگر از برای آنمال چند پاسبان باشند

از قبیل مالک و راکب و راننده همه
ثر نکند در ضمانش و اگر راکب مال
مملوک باشد نیز ضمانش هست بر وجه
مذکور ولیکن در صورتی که مملوک صغیر باشد
ضامن آقای اوست و اگر کبیر عاقل باشد پس
در آن خلاف هست بعضی گفته اند که در این
صورت نیز ضامن آقا است و بعضی گفته اند
که اگر ضرر بر آن رساند اگر جنایت او
باشد او را اخذ میکند یا اینکه آقای او میخواهد
بدهد و اگر جنایت بر غیر انسان باشد چیزی
لازم نیست مگر اینکه آن مملوک آزاد
شود که در این صورت باید از غرامت بر آید

سیم از اسباب دیه سبب شدن و مباشر
بودن باین طریق که هر یک بر وجه استقلال
تاثیر نکنند و اجتماعا تاثیر کنند مثل
اینکه کسی در شارع عامی آب پاشد که
بسبب آن پای لغزش تمام هم رساند
و دستی براه روغن بزند و بشکند و یا اینکه
ضرر دیگر برساند پس اگر سبب و مباشر
یک شخص باشد حکم مثل سابق است در
روی کردن قصاص اگر قتل عمد باشد
و لزوم دیه اگر عمد نباشد و اگر سبب و مباشر
متعدد باشند پس اگر هر دو مساوی
در تاثیر باشند یا اینکه مباشر اقوی

باشد مباشر ضامن است واگر مباشر
علم بسبب نداشته باشد پس ظاهر انستکه
سبب ضامن است **فصل ششم**
در بیان دیه اعضاست پس درین
فصل چند مطلب است **اول** در بیان
دیه موی سر و ریش است بدانکه دیه
موی سر تا موی ریش بسبب جنایت رسانیدن
بر شخصی بروجهی که موی سر یا ریش ریخته
بشود و بسبب ریختن مثل آب گرم جوش
خورانده و دیگر روییده نشود بقدر دیه
قتل است چنانچه گذشت و بعضی گفته‌اند
که دیه در انصورت صد مثقال طلاست

واگر موی روییده بشود پس مشهور قایلند
بلزوم ارش و بعضی قایلند که ثلث
دیه باید بدهد و احتیاط اولی است و
همچنین است حکم موی سر زن بامعنی که هرگاه
وضعی بکند که موی سر زن ریخته بشود و
روییده نشود باید دیه زن را بدهد و
اگر روییده بشود باید بقدر مهر المثل را
بدهد و بعضی گفته اند که درین صورة باید
بقدر ثلث دیه بدهد **فصل دوم** در بیان دیه
موی ابروست بدانکه هرگاه شخصی وضعی
نماید که ابروی کسی ریخته بشود و روییده
نشود اگر هر دو ابرو ریخته بشود باید پانصد

مثقال طلا بدهد و اگر یکی ریخته بشود نصف
انرا باید بدهد و بعضی گفته اند که از برای آن
دو بقدر دیه قتل باید بدهد و از برای یکی
مقدار نصف آن باید بدهد و اگر زرد و سیاه
بشود ارشش لازم است و باید دانستکه
هرگاه از موی سر یا ریش یا ابرو بعضی
ریخته بشود باید بحساب کل اخذ دیه نمود
بامعنی که محل مجموع موی را معین باید کرد
بمساحت کردن و محل آن بعض را باید
بنسبت بمجموع داد اگر محل آن بعض بقدر عشر
محل مجموع بشود باید عشر دیه مجموع را اخذ
کرد و اگر ثلث باشد ثلث را باید اخذ

وهمچنین

وهمچنین منوال است سایر صور **سیم** در
بیان دیه چشمهاست بدانکه اگر هر دو
چشم شخصی را کور کنند باید بقدر دیه
قتل نفس بدهند و اگر یک چشم را کور
کنند باید بقدر نصف دیه قتل [بدهند] و باید
دانستکه هرگاه کسی یک چشم داشته باشد
و چشم دیگر نداشته باشد یا آنکه آن چشم دیگر
بآفت خدائی کور شده باشد یا آنکه بسبب
حربی باشد که بسبب آن مستحق دیه و ارش
نشده باشد باید بقدر دیه قتل عمد را
بدهد و اگر آن یک چشم بسبب جنایت
کسی کور شده باشد که بسبب آن مستحق

دیه یا ارش شده باشد پس از برای آن
یک چشم صحیح تمام دیه را باید بدهد بلکه بنا
بر قولی ثلث دیه را باید بدهد بلکه بنا بر قولی دو
ثلث دیه را باید بدهد و بنا بر مشهور نصف
دیهٔ تمام را باید بدهد و این اقوی است و نیز
باید دانست که شخصی هرگاه چشم کسی کور بوده
باشد ولیکن بچشم او حدقهٔ آن باقی
باشد و شخصی جنایتی با آن چشم کور رساند که آن
آن چشم خشک بشود و فرو رود و بعضی
گفته اند که ثلث دیه چشم صحیح را باید بدهد
و بعضی گفته اند که اگر آن جنایت باعث شود که
سیاهی آن چشم زایل بشود یا اینکه

آن چشم

آن چشم باز بوده و بسبب آن جنایت بهم آمده
لازم است ربع دیه را بدهد و بعضی گفته اند
که اگر کوری آن چشم بسبب جنایتی باشد
که بسبب آن مستحق دیه شده باشد ثلث
دیه را باید بدهد و الا تمام دیهٔ چشم صحیح را
باید بدهد و قول اول قوت دارد چهارم
در بیان دیهٔ پلک چشم است بدانکه دیهٔ
مجموع چهار پلک که از برای دو چشم است
بقدر دیه قتل است ولیکن علما خلاف
کرده اند که از برای هر یک ربع دیه است
چنانکه مختار جمعی است یا اینکه در پلک
فوقانی دو ثلث دیه است و در تحتانی

یک ثلث چنانچه مختار بعضی است و محکی
از اکثر اینست که در پلک فوقانی دو ثلث
دیه لازم است و در تحتانی نصف دیه و
از کتاب غنیه ادعاء اجماع برین
حکم نقل شده است و این قول اول است
ولیکن منافی است با این قول اول
بلزوم تمام دیه در مجموع چهار پلک زیرا
که درین صورت یک سدس دیه از کل
ناقص خواهد شد مگر انکه آن یک سدس را
بجنایت دیگر مستحق شده باشد و یا اینکه
حکم اجزاء متفرق غیر حکم انها باشد
و در حال اجتماع زیراکه احکام شرع توقیفی

ولی

علیا شوند و اقتصار بر مورد نص لازم است
و باید دانست که در دیه مژه های چشم خلاف است
و اقوی اینست که اگر با پلک چشم ساقط شود
دیه ایشان ساقط است و اگر منفرد از پلک چشم
شود ارشش لازم است با ملاحظه روییدن
و عدم آن و بعضی در حال انفراد و عدم نبات
دیه کامله قائل شده اند و بعضی نصف دیه
و قول دوم احوط است از برای دیه دهنده
چنانکه اول احوط است از برای دیه گیرنده
م پنجم در بیان دیه بینی است بدانکه دیه قطع
نرمه بینی بقدر دیه قتل است و
همچنین در تمام بینی بقدر دیه قتل لازم است

م پنجم

که از برای زرمه آن بقدر دیه قتل بدهد
و از برای زاید بر آن ارش باید بدهد و
این قول خالی از قوه نیست اگرچه حکم باین
نیز مشکل است بلی هرگاه اول مرتبه زرمه
بینی را قطع بکند و بعد ازین باقی را قطع بکند
لازم است از برای قطع زرمه بینی بقدر دیهٔ
قتل بدهد و از برای باقی ارش بدهد و در حکم
قطع کردن بینی است شکستن آن که موجب
فساد آن بشود و هرگاه بشکند و جبیره بکند
و عیب نکند در آن صد مثقال شرعی طلاست
و هرگاه وضعی نماید که بینی فاسد بشود بدون
شکستن و قطع کردن پس در آن دو

ثلث دیه لازم است و اگر بینی فاسد را
قطع بکند یک ثلث دیه لازم است چون
دست فاسد یا پای فاسد و اگر قطع بکند آن جزء
از بینی را که حاجز و فاصله است میان دو
سوراخ بینی پس لازم است ثلث دیه
چنانچه سید استاد قدس سره نیز اختیار
این حکم کرده است و بعضی گفته اند
که نصف دیه لازم است و اگر یکی از دو
سوراخ بینی را قطع بکند پس بعضی گفته اند
که ربع دیه لازم است و قول دوم که قائل
بثلث میباشد اقوی است هرچند احوط اینست
که طلب کار در جمیع احکام خلافیه اکتفا

باقل نماید و باید دانست که حکم بعضی از
اجزا از منی از حکم کل مستفاد میشود
بسبب نسبت دادن آن بعض را بکل
و اخذ دیه بهمان نسبت مطلب ششم
در بیان دیه گوش است بدانکه دیه
قطع کردن هر دو گوش بقدر دیه قتل است
اگر از بیخ بریده شود و دیه قطع کردن یک
گوش از بیخ نصف است و اگر بعضی از
گوش را ببرد باید نسبت آن بعض را با کل
گوش ملاحظه نمود و بهمان نسبت اخذ دیه
نمود ولیکن اگر نرمه گوش را قطع بکند باید
ثلث دیه گوش را بدهد و اگر نرمه گوش را

بکند

بکند باید ثلث دیه نرمه بدهد مطلب هفتم
در بیان دیه لبهاست بدانکه اگر کسی هر
دو لب شخصی را از بیخ قطع بکند لازم است
که بقدر تمام دیه قتل عمد بدهد و در تعیین دیه
هر یک از دو لب جداگانه خلاف است
بعضی گفته اند که در لب فوقانی یک ثلث
دیه لازم است و در تحتانی دو ثلث لازم است
و بعضی گفته اند که در فوقانی چهار مثقال شرعی
طلا لازم است و در تحتانی ششصد مثقال
طلا و بعضی گفته اند در فوقانی نصف دیه است
و در تحتانی دو ثلث دیه و بعضی گفته اند که
در هر یک نصف دیه است بدون

تفاوت واحوط آنستکه از برای لب
بالا ثلث دیه را اخذ نماید و در باره خمیال
زیاده مصالحه نماید وهرگاه بعضی از لب را
قطع نماید باید آن بعض را نسبت بکل داده
وبآن حساب اخذ دیه نمود هشتم
در بیان دیه زبان است بدانکه دیه بریدن
از بیخ آن بقدر دیه قتل است وهمچنین است
حکم جنایتی که بر زبان وارد شود وباعث
شود که از تکلم باز ماند هرچند زبان بحال
خود باقی بماند واگر از جهة الجنایت عاجز بشود
از تکلم کردن ببعضی از حروف وقادر بتکلم
ببعض دیگر باشد باید کل دیه را بقدر

حروف هجائیه که آن بیست وهشت
حرف است یا بیست ونه علی الاختلاف
قسمت کرده بمقدار حروفی که عاجز از تکلم
بآن حروف است دیه اخذ نمود ومحکی از
اکثر علماء آنستکه اگر بعضی از زبانرا قطع
بکنند باید بهمین ملاحظه اخذ دیه نمود وهرچند
نصف زبان یا بیشتر بریده شود ومختار سید
استاد قدس سره آنستکه باید آن بعض
از زبانرا نسبت بجمیع زبان داد وبهمان
نسبت باید اخذ دیه نمود ولیکن اگر بسبب
قطع بعضی از زبان عاجز بشود از تکلم ببعضی
از کلمات پس اگر هر دو جنایت بیک نسبت

باشند مثل اینکه آن بعض مقطوع ثلث
کل زبان باشد و آن حروفی که عاجز شد از
تکلم با آن آن نیز ثلث کل حروف باشد
اشکالی ندارد و اگر تفاوت داشته
باشند ظاهرا آن چیزیکه باعث زیادتی دیه است
باید اخذ کرد و ناقص تداخل در زاید میکند
هر چند موجب زیاده قطع بعضی از زبان
باشد و بعضی تخصیص داده اند لزوم عمل
بمقتضی زیاده را بصورتیکه عجز از تکلم بعضی از
حروف موجب زیاده شود و این احوط است
و باید دانست که از برای قطع کردن تمام زبان
لال ثلث دیه لازم است و از برای قطع کردن

بعض

بعضی از آن بحساب نسبت آن بعض بسوی
کل باید اخذ دیه نمود **مطلب نهم** در بیان
دیه دندانهاست بدانکه هرگاه کسی مجموع
دندانهای شخصی را بشکند و همه ریخته شود لازم است
دیه دادن بقدر دیه قتل و اعتبار در این حکم
به بیست و هشت دندان است که دوازده
دندان از اینها در پیش است و شانزده
دندان در عقب است سوای چهار دندان
که اینها را نواجذ خوانند و در هر یک از دندانهای
پیش پنجاه مثقال شرعی طلا باید داد و در
هر یک از دندانهای عقب بیست و پنج مثقال
شرعی طلا لازم است و اگر دندان زایدی

منفرد کنده شود پس در آن خلاف است
بعضی گفته اند که از برای آن بمقدار ثلث دیه
دندانهای اصلی لازم است و بعضی گفته اند
که ارش دادن لازم است و بعضی
گفته اند که هیچ چیز لازم نیست و قول ثانی قویست
و احتیاط کردن بمصالحه اولی است و هرگاه
جنایتی بدندانها رسانیده شود که باعث
سیاهی آنها بشود دو ثلث دیه آنها
لازم است مطلقا در صورتیکه بی فائده
نشوند چنانکه بعضی گفته اند و در صورتی که فائده
دار باشند ارش لازم است بنابر این
قول و همچنین جائیکه باعث حرکت کردن

دندان بشود و نیفتد در آن سه وارد شده است
لزوم دادن دو ثلث دیه و قول بلزوم ارش
انسب است و هرگاه کسی دندان سیاه
شده را بر وجه ظلم بکشند لازم است ثلث
دیه و هرگاه صاحب صغیر باشد سید استاد
و جمعی گفته اند که باید صبر کردن پس اگر آن
دندان افتاده رد دیده شد لازم است که
ارش بدهد و الا دیه آن دندان بر وفق
مذکور لازم است و بعضی گفته اند که دیه آن
یک شتر است و قول اول قوی است و احتیاط
اولی است **مطلب دهم** در بیان دیه دست است
بدانکه از برای بریدن هر دو دست لازم است

که بقدر دیهٔ قتل داده شود و در هر یک نصف
آن لازم است و حد دست که دیه هر دو
بقدر کل دیه است و دیه یکی از آنها بقدر
نصف دیه است **مطلب یازدهم** در بیان
دیه انگشت است بدانکه دیه قطع کردن
جمیع انگشتها نیز بمقدار دیه قتل است و در
هر یک بقدر عشر دیه قتل است بلا تفاوت
بنا بر مشهور و بعضی گفته اند که در ابهام که
انگشت بزرگ است ثلث دیه یکدست است
و دیه چهار انگشت دیگر دو ثلث دیه است
بالسویه و دیه هر بند انگشت بقدر دیه انگشت
مگر دیهٔ بند انگشت بزرگ که دیهٔ آن دو قسمت

میشود و در هر بندی نصف دیه آن است
و دیه انگشت زاید بقدر ثلث دیه انگشت
اصلی است اگر منفرداً بریده شود و اگر
بوضعی کند که بریدن انگشت اصلی باز اید بریده
شود ظاهراً دیه از برای انگشت زاید نیست
و دور نیست که ارش باشد و اگر وضعی نماید
که انگشت شل بشود دو ثلث دیه از آن باید بدهد
و دیه قطع کردن انگشت شل شده یک ثلث
دیه است **مطلب دوازدهم** در بیان دیه ناخن است
بدانکه اگر کسی وضعی کند که ناخن شخصی نقد و
روییده نشود یا آنکه سیاه روییده بشود
باید از برای هر ناخنی ده مثقال شرعی طلا بدهد

و اگر سفید رویید بشود باید پنج مثقال
شرعی طلا بدهد **مطلب سیزدهم** در بیان شکستن
پشت است بدانکه دیهٔ شکستن پشت
بر وجهی که علاج آن بجبیره ممکن نشود بقدر
دیهٔ قتل است و همچنین اگر وضعی بکند که
پشت شخص خمیده بشود یا اینکه قادر
بر نشستن اصلا نباشد و هرگاه جبیره کرده
بشود و صحیح بشود پس در آن خلاف است
و محکی از مشهور اینست که لازم است که
ثلث دیه بدهد و بعضی گفته اند که عشر دیه لازم است
و این اقوی است **مطلب چهاردهم** در بیان دیهٔ
پستان زنانست بدانکه در قطع کردن

مطلب ۱۳

هر دو پستان بقدر دیهٔ قتل است و در هر
یک نصف آنست و در دیهٔ قطع کردن
سر پستان خلاف است بعضی گفته اند که
از برای بریدن سر هر دو پستان نیز بقدر دیهٔ
قتل است و در هر یک بقدر نصف است
و بعضی گفته اند که در هر یک بقدر یک ثلث
دیه است که عبارة است از صد و پنجاه و
پنج مثقال شرعی طلا و در هر دو بقدر ربع
دیه است و بعضی گفته اند که لازم است ارش
دادن لازم است ارش دادن و این خالی
از قوت نیست چنانکه سید استاد قدس
سره نیز میل باین کرده اند **مطلب پانزدهم** در بیان

مطلب ۱۵

دیه ذکر است بدانکه دیهٔ قطع کردن ذکر
از بیخ آن یا از حشفه یا بیشتر از آن بقدر
دیه قتل است خواه ذکر کبیر باشد و خواه
ذکر صغیر و خواه جوان باشد و خواه پیر و
خواه قادر بر جماع باشد و خواه عاجز از آن
بدون عنن و دیه قطع کردن ذکر عنین بقدر
ثلث بقدر ثلث دیه قتل است و همچنین است
ذکر اشل و اگر بعضی از حشفه یا ذکر قطع کرده
شود باید از اصل نسبت وا داد و با آن حساب
اخذ دیه نمود **مطلب شانزدهم** در بیان دیه خصیه است
بدانکه دیه قطع کردن هر دو بیضه خصیه بقدر
دیه قتل است و اگر یکی از آنها را قطع بکنند

بیکی راد

پس در آن خلاف است بعضی گفته اند
که از برای هر یک بقدر نصف دیهٔ قتل لازم است
و بعضی گفته اند که در بیضه چپ بقدر دو ثلث
دیه کل است و دیهٔ بیضه راست بقدر یک
ثلث دیه است و بعضی گفته اند که دیه بیضه
چپ بقدر دیهٔ کل است و دیه بیضه راست بقدر
نصف است و بعضی گفته اند که از برای هر یک
از دو بیضه خصیه مرد پیر که مأیوس است از
جماع کردن نصف دیه است و دیه بیضه چپ
آن بقدر دو ثلث دیت و دیهٔ بیضه راست
بقدر ثلث آن است و عمل باحتیاط اولی است
و هرگاه کسی وضعی نماید که خصیه شخصی بسبب

خایتاو منتفخ نشود و ورم دار نشود ولیکن
قادر بر راه رفتن باشد لازم است که چهار
صد مثقال شرعی طلا بدهد و هرگاه بر وجهی نشود
که پاها از هم دور نشوند و قادر بر راه رفتن
نباشد یا اینکه راه رفتن او بر وجهی باشد
که با آن اشغاع نزد لازم است که هشتصد مثقال
شرعی طلا بدهد **مطلب هفدهم** در بیان دیه شفرتین
فرج است یعنی گوشت برآمده که احاطه بفرج
زن کرده است بدانکه دیه قطع کردن فرج
زن بقدر دیه قتل است و در هر یک از آن
بقدر نصف آنست **مطلب هژدهم** در بیان
دیه افضا است و آن عبارت است از پاره کردن

پرده

پرده که فاصله است میان مخرج بول و مخرج حیض
یا یکی گردانیدن راه حیض و راه غایط را علی الاختلاف
و قول اول ظاهرا اقرب است هر چند بنا
بر تصریح بعضی تفاوتی در حکم نیست میان دو
تفسیر بدانکه دیه افضا بقدر دیه قتل است در
صورتیکه از غیر شوهر صادر شود یا اینکه از
شوهر پیش از بلوغ صادر شود چنانکه در صورت
اخیر مهریه لازم است اگر افضا بجماع حاصل شود
و اگر بغیر جماع حاصل شود پس اگر دخول نکرده
طلاق و مانند آن اتفاق نیفتد نصف مهر لازمست
و اگر افضا از شوهر بعد از بلوغ صادر شود بدون
تفریط پس دیه ساقط است بلکه بعضی

بعضی گفته اند که با تفریط نیز درین صورت
دیه ساقط است واحوط اینستکه درصورة
تفریط مصالحه بکند رانند و در صورتیکه شوهر
پیش از بلوغ افضا کند آن زن بر او حرام
مؤبد خواهد شد و واجب میشود بر او که
مادام حیوة او اخراجات او را بدهد اگر
او را طلاق ندهد بلکه احتیاط آنستکه در
صورة طلاق دادن هرچند طلاق باین
باشد بلکه هرچند شوهر بکند خصوصا اگر آن
شوهر نیز طلاق بدهد یا اینکه فقیر باشد
نیز متکفل اخراجات او بشود هرگاه زوجه
منقطعه باشد ظاهرا حکم مثل حکم دائمه است

وباید

وباید دانستکه هرگاه شخصی دختری را بجور و ظلم مقاربت
بکند و بکارت او را زائل بکند لازم است که
مهر المثل او را بدهد و در لزوم ارش بکارة
علاوه بر مهر المثل اشکال است احوط اینست
که هر دو را بدهد والله العالم **مطلب نوزدهم**
دربیان دیه پا است بدانکه اگر کسی هر دو
پای شخص را قطع نماید از مفصل ساق واجبست
که بقدر دیه قتل بدهد و اگر یک پا را قطع نماید
نصف دیه قتل لازم است و دیه انگشتان
پای بنابر مشهور مثل دیه دست است چنانکه
گذشت و بعضی گفته اند که دیه انگشت بزرگ
پای بقدر عشر دیه است و باقی بالسویه بعشر

باقی میباشد **فصل هفتم** در بیان دیه شکستن
بعضی از اعضاست و درین فصل نیز
چند مطلب است **مطلب اول** در بیان دیه
شکستن دنده هاست بدانکه دیه شکستن
دنده که مخالط با دل است هفت و نیم مثقال
شرعی طلاست و دیه شکستن دنده که مخالط
با بازوهاست ده مثقال شرعی طلاست
مطلب دوم آنست که دیه شکستن استخوان
گردن و همچنین شکستن استخوانی که میان
حلقه دبر و خصیه است که بسبب آن نتواند بول
و غایط را نگاه بدارد بقدر دیه قتل است
مطلب سیم آنستکه در شکستن استخوان

عضوی که در بدن آن عضو قدر معینی
از دیه است بعضی گفته اند که خمس آن مقدار دیه
شکستن آن عضو است و اگر جبره بکنند بدون
عیب صحیح بشود در آن چهار خمس دیه شکستن
آن عضو است و بعضی گفته اند که این اجماعی است
و بعضی گفته اند که هرگاه کسی دست شخصی را بشکند
پس از آن به بندند و بدون عیب خوب
بشود باید خمس یک دیه دست را بدهد و
هرگاه با عیب رفع ناخوشی بشود سه ربع دیه
دست را باید بدهد و بعضی گفته اند که دیه شکستن
عضو مرفق و منکب و بازو و یک بند دست
و یک کف دست بقدر خمس دیه است

فصل
مطلب اول
مطلب ۲
مطلب ۳

و دیه شکستن بند اول انگشت بزرگ ثلث
دیه شکستن کف دست است و دیه شکستن
بند دوم از سایر انگشتان یازده مثقال شرعی طلا
و ثلث مثقال از طلاست و دیه شکستن بند
اول انها بقدر نصف این مقدار است و
بعضی نیز گفته اند که دیه کوفتن عضو شده که
باعث دردناک شدن عضو میشود اگر ناخوشی
رفع نشود بقدر ثلث دیه آن عضو است و اگر
ناخوشی رفع شود بقدر چهار خمس ثلث دیه آن
عضو است و دیه جدا شدن از جای بیرون
رفتن عضو بحیثیتی که آن عضو بیکار شود بقدر
دو ثلث دیه آن عضو است پس اگر به بندند

وبدون

و بدون عیب رفع ناخوشی بشود پس بقدر چهار
خمس مقدار مذکور است **مطلب چهارم** آنکه
بعضی گفته اند که دیه شکستن ترقوه که آن استخوانیست
که میان گودی زیر گلو و گردن است درصورتیکه
به بندند و بدون عیب رفع ناخوشی آن بشود که
چهل مثقال شرعی طلاست و از خلاف ادعای
وفاق بر این حکم نقل شده است و اگر به بندند
یا آنکه به بندند و با عیب رفع ناخوشی شود
باید ارش بدهد یا اکثر الامرین را که چهل مثقال
طلا و ارش است باید بدهد بنا بر قول بعضی و
بعضی گفته اند که دیه شکستن هر دو ترقوه بقدر
دیه کامل است و دیه شکستن یکی از آنها بقدر

نصف دیه قتل است و این مشکل است و
قول اول اقرب است **مطلب پنجم** آنست
که هرگاه شخصی پاره بکند بانگشت خود پرده
بکارت دختری را و بآن سبب پاره بکند بول و آن اورا
پس ان دختر بآن سبب نتواند بول خود را نگاه
بدارد لازم است که بقدر دیه زن و مهر آن
بدهد و بنا بر بعضی از اخبار ثلث دیه زن لازم است
والصلح خیر والله العالم **فصل هشتم** در بیان
دیه اذیتی است که باعث زایل شدن منافع اعضا
و زوال ادراک عقل و حواس ظاهره و باطنه است
و درین فصل نیز چند مطلب است **مطلب اول** آنست که
هرگاه شخصی اذیتی بکسی برساند که باعث زوال

عقل او بشود و باید بقدر دیه قتل بدهد و
هرگاه آن اذیت باعث شکستن عضو یا جابجا
شدن آن یا نخوان بشود دیه شکستن و یا جابجا
شدن یا مانند انها را نیز باید بدهد و در بعضی از
روایات وارد شده است که اگر هر دو ضرر بیک
زدن حاصل بشود پیش از یک دیه لازم نیست
والا دو دیه لازم است و این خلاف مشهور
بلکه مجهور است **مطلب دوم** آنست که هرگاه کسی
بکسی اذیتی برساند که باعث کری از هر دو گوش
بشود لازم است که بقدر دیه قتل بانمس بدهد و اگر
باعث کری یک گوش بشود نصف دیه لازم است
و بعضی گفته اند که درین صورت نیز کل دیه لازم است

اگر انگوش دیگر باف الهی کر شده باشد
والا نصف دیه لازم است واین ضعیف است
واگر اذیت باعث زوال کمال شنیدن
بشود وحجاب زایل شده اخذ دیه می نمایند
باین طریق که گوش آفت رسیده را می بندند
بنحوی که هیچ نشنوند وگوش صحیح را باز میکنند
وصدای غیر مختلف را از پیش او دور میکنند
تا اینکه بگوید که دیگران صدا را نمی شنوم
وهمچنین در سایر جهات پس مسافت را
پیمان میکنند وبا مساوی بودن جمیع
جهات تصدیقش میکنند وبعد از این
گوش صحیح را می بندند وگوش معیب را

باز میکنند

میکنند وبقدر تفاوت دیه اخذ می نمایند
مطلب سیم آنست که هرگاه شخصی بشخصی اذیتی
برساند که باعث کوری او بشود لازم است
که بقدر دیه قتل بدهد پس اگر ثابت بشود
کور شدن آن شخص بسبب آن اذیت
از دو چشم خواه بسبب بر طرف شدن حدقه
باشد وخواه بوجه دیگر باشد اشکالی ندارد والا
پس در آن خلاف است بعضی گفته اند که
باید مدعی کوری بعدد قسامه قسم یاد کند
وبعضی گفته اند که چشم او را در برابر آفتاب
نگاه میدارند پس اگر باز بماند تصدیق
او باید کرد والا تکذیب او لازم است واین

قول در صورة افادهٔ قطع وجه است و در
غیر این صورة قول اول اقرب است و اگر
بسبب اذیت ضعفی در باصره حاصل شود
که موجب نقص رؤیت شود بحساب کم شدن
اخذ کردن دیه لازم است چنانچه در کم شدن
شنیدن مذکور شد **مطلب چهارم** آنست که هرگاه
شخصی بشخصی اذیتی برساند که باعث شود که
از منی درک بوی خوب و بد نکند اصلا
باید بقدر دیه قتل با شخص بدهد پس اگر ادعای
این شخص معلوم شود باید بر وفق مذکور عمل باید
کرد و الا باید با متحان معلوم کرد باین طریق
که حراق را آتش سید بند و نزدیک بینی او نگاه

بسیار ند پس اگر از چشم او اشک بیرون آید
و بینی خود را بر گرداند دروغ گو خواهد بود و الا
صادق خواهد بود و حکم نقصان مثل سابق
علی وجه **مطلب پنجم** آنست که هرگاه کسی بکسی اذیتی
برساند که باعث شود که انزال منی نشود لازم
که با کس بقدر دیه قتل بدهد بلکه بعضی گفته اند که اگر
باعث شود که تقطیر بول شود نیز بقدر دیه قتل
لازم است هر چند بعضی گفته اند که اگر باعث
تقطیر بول شود تا شب کل دیه لازم است
اگر تا ظهر تقطیر نکند دو ثلث دیه لازم است
و اگر تا وقت ضحی که قریب بظهر است تقطیر
نکند یک ثلث دیه لازم است و این قول

اقرب باصل است والله اعلم **فصل نهم**
در بیان دیه زخمها و جراحت هاست و آن
چند قسم است **اول** حارصه بحای بی نقطه
و رای بی نقطه و صاد بی نقطه است و آن
عبارت است از جراحتی که در سر یا روی واقع
میشود و قدری از پوست را پاره میکند و
دیه آن علی المشهور المنصور یک شتر است
و بعضی گفته اند که نصف شتر است و علی ای
تقدیر پس این حکم در مرد آزاد بی اشکال است و
اما در مردی که بنده باشد و همچنین زن مطلقا پس
در آن اشکال است ولیکن ظاهر اینست که دیه
زن پیش از آنکه بثلث دیه برسد با دیه مرد

مساوی است و بعد از ین بقدر النصف دیه
مرد است و در بنده و کنیز بنسبت قیمت ایشان است
چنانکه خواهد آمد انشاءالله **دوم** دامیه است
و آن جراحتی است که در سر یا روی که پوست را
قطع بکند و قدری از گوشت را نیز قطع نماید
و دیه آن دو شتر است **سیم** متلاحمه است
و آن جراحتی است در سر یا روی که پوست را
قطع میکند و بسیاری از گوشت را نیز پاره
می نماید و دیه آن سه شتر است **چهارم**
سمحاق است و آن جراحتی است در
سر یا روی که پوست و گوشت را پاره
نماید و به پردهٔ نازکی که متصل باستخوان است

برسد و دیهٔ آن چهار شتر است **پنجم**
موضحه است وان جراحتی است در سرها
روی که باستخوان برسد و بسبب آن استخوان
نمایان بشود و دیهٔ آن پنج شتر است **ششم**
هاشمه است وآن جراحتی است در سر و
بدن که استخوان را بشکند و دیهٔ آن ده
شتر است **هفتم** منقله است وآن جراحتی
است که در سر و روی که استخوان را
از جائی بجای دیگر می رود و دیهٔ آن پانزده
شتر است و بعضی بیست شتر قائل شده اند
هشتم مأمومه است وآن جراحتی است که
به پرده مغز سر برسد و دیهٔ آن سی و سه شتر است

وبعضی ثلث

وبعضی ثلث دیه گفته اند دهم آنست جائفه
که بجوف میرسد از هر جهت که باشد و باید دانست
که درین مقام چند مسئله است **اول** آنستکه
هرگاه جراحتی در بینی اتفاق بیفتد که هر دو طرف
آنرا سوراخ بکند و بسته نشود دیهٔ آن ثلث
دیهٔ تمام است و اگر بسته بشود پس دیهٔ آن
عشر دیهٔ بینی است مطلقا یا در صورتیکه اصلاح
نشود والا سدس دیه لازم است چنانکه از
مشهور مذکور است **دوم** آنست که هرگاه
کسی هر دو لب کسی را پاره کند بحیثیتی که دندان
آنکس نمایان بشود و بهم نیاید لازم است
که بقدر ثلث دیه دو لب را بدهد علی المشهور

المضور و اگر بهم نیاید پس خمس دیه دو لب
لازم است علی المشهور و همچنین اگر یک لبرا
قطع بکند و بهم نیاید ثلث دیهٔ آن لازم است
و اگر بهم نیاید خمس دیهٔ آن لازم است علی المشهور
و بعضی از روایات دلالت میکند که اگر
لب زیری را بشکافد و بهم نیاید سیصد و
سی سه مثقال شرعی و ثلث مثقال شرعی
طلا لازم است و مصالحه کردن در بعضی از
صور احوط و اولی است سیم که جمعی گفته
اند که هرگاه شخصی بخنجر یا تیر یا مانند اینها زخمی
بپای شخصی دیگر بزند که فرو برود و بگذرد باید
صد مثقال شرعی طلا بدهد چنانکه در حدیث

معتبر مذکور است که اگر آن جراحت در کف واقع
شود و فاسد نکند صد مثقال شرعی طلا باید بدهد
و اگر در دو بازو واقع بشود پنجاه مثقال شرعی طلا
باید بدهد و اگر در قدم واقع شود و بهم نیاید
دویست مثقال شرعی طلا باید بدهد و اگر در
روی واقع شود بحیثیتی که دهن و دیده شود پس
دیهٔ آن صد مثقال شرعی طلا است و
هرگاه مداوا بکنند و التیام بیابد و لیکن
اثر آن که باعث زشتی صورت باشد باقی
باند پس دیهٔ آن پنجاه مثقال شرعی طلا است
و اگر در هر دو سمت روی باشد صد مثقال شرعی
طلا است و اگر پیکان تیر نفوذ بکند و کام برید

پس دیه آن صد و پنجاه مثقال شرعی است **چهارم**
آنستکه هرگاه شخصی سیلی یا مانند آن بروی کسی بزند بحیثیتی
که روی آنکس سرخ شود سه مثقال شرعی لازم است
و اگر سیاه شود پس جمعی گفته اند که شش مثقال
شرعی طلا لازم است و بعضی درین صورت نیز سه
مثقال شرعی طلا قائل شده اند ولیکن باصل او فقط
دلیلکن اول انسب است و فرق نیست ما بین
باقی ماندن اثرهای مذکوره در روی و زائل
شدن و از بعضی حکایت شده است که گفته اند
که اگر زائل شود ارش دادن لازم است و
همچنین اگر آن اثرها در روی بنده واقع شود
و نباید دانستکه هرگاه اثرهای مذکوره در بدن

غیر از روی واقع شود دیه اینها نصف مقدار
مذکور است و بعضی گفته اند که حکم سر و وجه است
و این ظاهرا بی وجه است **پنجم** آنست که هر
عضوی که از برای او دیه معینی است پس اگر
آن عضو را اذیتی برسد که باعث شل شدن آن
بشود دو ثلث آن دیه لازم است و اگر بعد از
شل شدن آن را قطع نمایند یک ثلث آن
دیه لازم است **ششم** آنستکه دیه جراحات سر و
روی مساوی میباشند ولیکن اگر در سایر اجزای
بدن واقع شوند دیه اینها مساوی نیستند با دیه
سر و روی بلکه دیه اینها در سایر اجزا کمتر است
بمقدار کمی دیه اصل آن اجزا از دیه سر که آن

دیه قتل است مثلا دیه دست نصف دیه قتل است
پس دیه جراحات دست بمقدار نصف دیه جراحات
سر است وهمچنین دیه جراحات پستان وخصیه و
پا ها و دیه جراحات دیگر مثل دیه جراحات سر است
و دیه جراحات ناخن که عیب دارد در رنگ
باقی بماند عشر یک عشر دیه جراحات سر است
وهمچنین سایر اعضا بر وفق آنچیزیکه بتفصیل
مذکور شد **هفتم** آنستکه دیه زن مساویست با دیه
مرد پیش از رسیدن بثلث دیه تمام و بعد از
گذشتن از مقدار ثلث دیه زن بمقدار نصف
دیه مرد خواهد بود مثلا در کشتن مرد دیه کامله است
و در کشتن زن نصف آن است وهمچنین

هفتم

بریدن دو دست مرد وزن و مانند اینها
که دیه آن بقدر دیه قتل است چنانکه ذکر شده است
و دیه یکدست بقدر نصف دیه قتل مرد است
پس دیه یکدست زن بقدر نصف دیه زن است
وهمچنین سایر اعضا و دیه بنده قیمت آن بنده است
تا بحدی از مقدار دیه ازاد تجاوز نکند والا
برگشت آن بسوی دیه ازاد است و دیه کنیز نیز
قیمت اوست تا بحدیکه از مقدار دیه زن
ازاد نگذرد والا بمقدار خواهد برگشت **هشتم**
آنستکه هرگاه کسی را بکشند و او وارث نداشته
باشد پس امام ولی اوست که قصاص بکند یا
دیه اخذ نماید **فصل دهم** در بیان دیه حمل است

هشتم

دهم



که در شکم مادر باشند و بسبب اذیت آبا در
ایشان سقط شوند و درین فصل سه مطلب
است **مطلب اول** در بیان دیه حملی است که
از مسلمان باشد بدانکه دیه حملی که از مسلمان
باشد در وقتیکه خلقت آن تمام شود و لیکن
روح بدان دمیده نشود صد مثقال شرعی
طلاست خواه پسر باشد خواه دختر چنانکه وارد است
بروجه اطلاق در حدیث معتبر و مدلول آن
آنستکه از برای نطفه بیست مثقال شرعی طلاست
و از برای علقه چهل مثقال است و از برای مضغه
شصت مثقال است و از برای حملی که استخوان
شده است هشتاد مثقال است و از برای

حملی

حملی که در آن روح دمیده باشد هزار مثقال
شرعی طلاست اگر پسر باشد و پانصد مثقال است
اگر دختر باشد چنانکه مشهور و منصور نیز چنین است
و بعضی از برای حمل پیش از دمیدن روح و بعد از
تمام اعضا نیز بمقدار تمام دیه قتل قایل شده اند
چنانکه بعضی از برای مطلق حمل بمقدار نصف عشر
دیه قتل قایل شده اند و لاکن قول اول اقوی است
مطلب دوم در بیان دیه حملی است که از
ذمی باشد بدانکه دیه آن بمقدار عشر دیه پدر
اوست و بعضی از احادیث دلالت میکند که
بمقدار عشر دیه مادر اوست و معمول به اول است
مطلب سیم در بیان دیه حملی است که مملوک باشد

بدانکه هر حمل مملوک باشد دیهٔ آن بقدر عشر قیمت
مادر اوست که مملوکه است خواه پسر باشد خواه
دختر و بعضی گفته اند که اگر پسر باشد دیهٔ او بقدر
عشر قیمت پدر اوست و اگر دختر باشد دیهٔ او بقدر
عشر قیمت مادر اوست و باید دانست که در قتل
پیش از دمیدن روح کفّاره لازم نیست
مطلب چهارم در بیان حکم قتل زن حامله است
بدانکه هرگاه کسی زن حامله را بکشد و بان
سبب حمل او نیز بمیرد باید دیه آن زن را بدهد
و دیه حمل را نیز باید بدهد پس اگر آن حمل پسر باشد
دیه حملی که پسر باشد باید بدهد و اگر دختر باشد
دیهٔ حملی که دختر باشد باید بدهد و اگر مشتبه باشد

باید نصف دیه پسر و نصف دیه دختر را
بدهد و بعضی گفته اند که درین صورة بقرعه تعیین
پسر و دختر باید کرد مطلب پنجم در بیان حکم
تعیین کسی است که دیه حمل بر او لازم است
بدانکه هرگاه زن حامله باختیار خود وضعی
نماید که حمل سقط شود باید دیهٔ آن حمل را باو
ورثه بدهد و خود او حقّی ندارد و اگر بسبب تر
سانیدن غیر آن حمل سقط شود لازم است
که آن غیر دیه را بدهد مطلب ششم در بیان
حکم اذیّتی است که بر حمل وارد میشود بدانکه
اگر بسبب اذیّت نقصی یا جراحتی در اعضا
حمل حاصل شود دیهٔ آن نسبت بدیهٔ اصل



ان آن حمل است چنانکه در دیه قتل انسان و
قطع اعضا و جراحت در آن مذکور شد
مطلب هفتم در بیان حکم بیرون ریختن
آب منی است پیش از استقرار در رحم
بدانکه هرگاه کسی شخصی را بترساند و بفزع رساند
بحیثیتی که بان آن سبب نطفه را بیرون بریزد
باید ده مثقال شرعی طلا بدهد و هرگاه تا اختیار
خود در حال مجامعت با زن از خود بدون
اذن او نطفه را بیرون بریزد پس در آن
خلاف است بعضی گفته اند که در این صورة
نیز لازم است که ان شوهر ده مثقال شرعی
طلا بدهد و بعضی گفته اند که مستحب است و

چون بر قول اول نقل اجماع شده است
احتیاط امنیت که مهما امکن تحصیل رضا
ولو بالمصالحه نماید والله العالم مطلب هشتم
در بیان چیزیست که در حکم حمل است
والعبارتست از میت بدانکه هرگاه کسی
سر میت از او را ببرد لازم است که صد
مثقال شرعی طلا بدهد بنابر مشهور منصور و
بعضی گفته اند که بقدر دیه قتل باید بدهد و اگر
یکی از اعضاء دیگر را قطع بکند بطریق نسبت
دیه اعضاء زنده بتمام دیه او درین صورت
نیز باید نسبت داده واخذ دیه نمود و همچنین است
حکم جراحات سر و بدن میت و لیکن این

دیه بنابر مشهور بلکه منصور مال ورثه
او نیست بلکه باید او را در راه خدا از جانب
او خرج کرد چنانکه مذکور در حدیث است
و مقتضای آن حدیث بنظر بخرد و اخر آن
اینستکه اگر بر وجه خطا بالنسبه بسوی میت
جراحتی اتفاق بیفتد چیزی بر آنکس نیست
مگر آنکه کفاره افطار روزه را بدهد و بعضی
گفته اند که این دیه را باید از جمله بیت المال
قرار داد و اول اقوی است خصوص صادر
اذآر دیون میت و هرگاه یکی از جنایات
مذکوره بالنسبه بسوی میت ذمی چون یهود
و نصاری واقع شود پس در آن اشکال است

مقتضای

مقتضای اصل اینست که چیزی واجب
نباشد و اولی اینستکه عشر دیه ذمی را بدهد
و اگر آن میت بنده باشد عشر قیمت او را
احتیاطا بدهد والله العالم **فصل یازدهم**
در بیان احکام اذیت بر حیوانات است
و درین فصل بر چند مطلب است
مطلب اول آنستکه هرگاه کسی حیوانی را
از مال کسی دیگر باشد و ماکول اللحم باشد
تلف نماید بسبب ذبح کردن بر وجه شرعی
بدون اذن باید از غرامت بر آید باین
طریق که آن حیوان را زنده فرض کنند
و قیمت کنند و کشته شده او را نیز قیمت

نکند و تفاوت میان دو قیمت را بصاحب
آن حیوان رد نماید و بعضی گفته اند که صاحب
آن حیوان میتواند الحیوان را بتلف
کننده رد نماید و مطالبه قیمت روز
تلف نماید و اصح اینستکه نمی تواند بلکه
اگر عفو نکند بیش از مطالبه مابه التفاوت
میان دو قیمت که مذکور شد تسلط بر
چیزی دیگر ندارد و هرگاه بغیر ذبح شرعی تلف
نماید لازم است که قیمت روز تلف
کردن را بدهد ولیکن باید بقدر قیمت
اجزائی که تصرف در انها از مردار شرعا جایز است
چون پشم و وبر و مانند اینها را از قیمت

مجموع

مجموع کم نماید **مطلب دوم** اینستکه هرگاه کسی بعضی
از اجزاء حیوان ماکول اللحم را قطع
یا اینکه جراحتی بآن برساند باید مابه التفاوت
میان قیمت صحیح و معیب را بصاحب آن
حیوان رد نماید اگر آن حیوان با آن
جراحت حیات مستقره داشته باشد و
در شرف مردن نباشد و الا باید قیمت
انرا بر وجه مذکور بدهد **مطلب سیم** اینستکه
هرگاه کسی تلف بکند بذبح حیوان کسی را که حرام
گوشت باشد و قابل ذبح کردن باشد بحسب
شرع چون شیر و مانند او باید ارش انرا
بر وجه مذکور بدهد و همچنین در صورة قطع

اردن عضوا و آن با جراحت رسانیدن
بآن و با شکستن استخوان با استقرار
حیوة آن لازم است که بر وجه مذکور ارش
بدهد و هرگاه بدون ذبح شرعی آن حیوانرا
تلف نماید باید قیمت آن را بصاحب
آن بر وجه مذکور بدهد **مطلب چهارم** آنست که
هرگاه کسی تلف کند حیوان کسی را که حرام
گوشت باشد و قابل ذبح شرعی نباشد
چون سگ و خوک پس در آن تفصیل است
و آن اینست که اگر آن حیوان سگ شکاری
باشد مشهور اینست که باید چهل درهم بدهد
و درهم عبارة است از دوازده نخود

و نیم

و نیم و یک عشر نخود از نقره و در بعضی از
احادیث وارد شده است که باید قیمت
آنرا بدهد و اول اقوی است بلکه ظاهرا
خلافی نیست مگر در اینکه بعضی مخصوص
ساخته اند شکاری را بسلوقی و سلوق قریه
از قرای یمن است و اگر آن حیوان سگی
باشد که پاسبان گوسفند باشد پس بعضی
گفته اند که لازم است که یک گوسفند
بدهد و بعضی گفته اند که بیست درهم باید
بدهد و بعضی گفته اند مخیر است میان این
دو امر و بعضی گفته اند که قیمت آنرا باید
بدهد و قول دوم قوی است و همچنین است

حکم سگی که پاسبان دیوار بوستان
بلکه خانه باشد و اگر آن حیوان سگی
باشد که پاسبان زرعت باشد پس
مشهور آنستکه لازم است که یک قفیز گندم
بدهد و قفیز عبارت است از هشت من و نیم
تبریز و سه سیر تبریز و دوازده مثقال صیرفی
چنانچه از صحاح مستفاد میشود و در بعضی
از اخبار وارد شده است که یک جریب
باید بدهد و جریب را بعضی موافق قفیز گفته اند
و بعضی برابر چهار قفیز دانسته اند و بعضی
برابر ده قفیز دانسته اند و از بعضی حکایت
شده است که از برای تلف کردن سگ

زراعت

زرعت بیست درهم قائل شده اند و
بنا گذاشتن بر اقل که قدر متیقن است
متعین است و زائد احوط است و باید دانستکه
در غیر سگهای مذکوره غرامت قیمت
تلف کننده انها و بر این حمل شده است
حدیثی که دلالت میکند که از برای کشتن
بعضی از سگها یک زنبیل خاک یا یک
قفیز خاک باید داد **مطلب پنجم** این است
که هر گاه کسی تلف بکند خوک یهود و نصاری
و مثل ایشان را که ذمی میباشند باید
بقدر قیمت او که در نزد ایشان از برای
آن خوک است بصاحب الخوک بدهد

مطلب ۵



واگر یکی از اعضاء او را قطع بکند یا جراحتی
باو برساند ارشش را که مابه التفاوت است
میان قیمت صحیح و معیب بصاحب او
بدهد ولیکن در جمیع صور شرط است
در غرامت کشیدن که آن ذمی آشکار
نکند نگاه داشتن و خوردن آن خوک را
و سر خوردن شیر او را زیرا که هرگاه آشکار
بکند حکم کافر حربی را دارد و از برای
جان و مال او در این صورت احترامی
نیست **مطلب ششم** آنست که هرگاه کسی
اذیتی بحیوان آبستنی برساند که باعث افتادن
حمل او بشود پس مشهور آنست که لازم است

که عشر قیمت آن حیوان را بدهد و بعضی گفته اند
که باید الحیوان را با حمل قیمت کرد و بدون
حمل نیز قیمت کرد و تفاوت میان دو
قیمت را باید بدهد و قول اول قوی است
والله العالم **فصل دوازدهم** در بیان حکم صدمات
که حیوانات میرسانند بدانکه هرگاه حیوان کسی صدمه‌ای
بکسی دیگر برساند مثل آنکه گاو کسی زراعت
کسی را بخورد یا آنکه فاسد میکند پس
در آن خلاف است بعضی گفته اند
که اگر در روز ضرر برساند صاحب آن
حیوان ضامن نیست و بر او غرامتی نیست
و اگر در شب ضرر برساند باید صاحب



حیوان از غرامت برآید و بعضی گفته اند
که هرگاه این ضرر از تفریط صاحب آن
حیوان در محافظت او متحقق شده باشد
آن صاحب ضامن است و لازم است
که از غرامت بیرون بیاید خواه آن ضرر
در روز اتفاق بیفتد و خواه در شب
و اگر صاحب حیوان در محافظت کردن
آن تفریط نکرده باشد مثل اینکه او را
در محل حفظ آن برده باشد و آن حیوان
بدون تفریط صاحب بیرون بیاید و ضرر
برساند صاحب الحیوان ضامن نیست
و بر او چیزی نیست و قول اول اقوی و اظهر است

بلکه

بلکه ظاهر این است هرگاه متعارف این باشد
که آن حیوان را در آن زمان صاحب
آن محافظت نکند مطلقا غرامت نباشد
والله العالم فصل سیزدهم در بیان کفاره قتل
و در این فصل چند امر است اول آنست
که اگر کسی عمدا کسی را بکشد و او را نکشند
باین طریق که بدیه مصالحه نمایند یا عفو نکنند یا
مانند اینها باید علاوه بر غرامت دیه
سه کفاره بدهد که آن آزاد کردن یک
بنده است و دو ماه متوالی روزه گرفتن
است و اطعام دادن شصت مسکین است
امر دوم آنست که هرگاه کسی بر وجه خطا یا شبه

خطا کسی را بکشد باید علاوه بر غرامت
دیه یکی از سه کفاره را بترتیب بدهد باین
طریق که اگر قدرة داشته باشد بنده
آزاد بکند و الا دو ماه متوالی روزه بگیرد
و اگر نتواند شصت مسکین را اطعام بدهد
سیم آنست که وجوب کفاره مخصوص است
بصورتیکه قتل بر وجه مباشرت باشد
نه بر وجه سبب شدن چنانکه شهید ثانی
در مسالک گفته است که این مذهب
اصحاب ماست و قول تبادی سبب اشد
و تسبب را ثابت بعضی از فقها داده
چهارم آنستکه شرط است که مقتول مسلمان

باشد خواه در بلاد اسلام باشد و خواه
در بلد کفر باشد ولیکن بدون ضرورة
باشد و خواه عاقل باشد و خواه دیوانه
و خواه آزاد باشد و خواه بنده هر چند
مملوک قاتل باشد و بعضی گفته اند
که در صورتیکه مقتول بنده قاتل باشد
کفاره واجب نیست و قول اول اقوی است
و همچنین است حکم حمل اگر روح دمیده
باشد و از اذیت غیر سقط نشده باشد
پنجم آنستکه هر گاه کسی شخصی مؤمنی را
بکشد بگمان آنکه او کافر حربی است
دیه لازم نیست ولیکن کفاره لازم است

وبعضی گفته اند که دیه نیز لازم است بلکه
بعضی در قتل اسیر نیز کفاره قائل شده اند
و باید دانست که هر گاه جماعتی یک مؤمن را
بکشند هر یک باید کفاره علیحده
بدهند چنانکه از اصحاب محکی است و
هر گاه قاتل را بکشند پس در وجوب دادن
کفاره از مال او اشکال است ولیکن
بعضی از علماء اجماع کرده اند بر وجوب
کفاره والله العالم **فصل چهاردهم** در
بیان عاقله است که شرعا متحمل دیه خطا
باید بشود و درین فصل چند مطلب است
مطلب اول در تعیین عاقله است بدانکه

عاقله

عاقله عبارت از عشیره و طائفه قاتل که
باعث منع قاتل میشوند از مرتکب شدن
مثل عملی که از و صادر شده است یا بسبب
محافظت و یا نصیحت کردن و ملامت
کردن او و یا بسبب قاتل که از ضرر رسانیدن
بعشیره حاصل میشود یا مانند اینها زیرا که
این لفظ مشتق است از عقل که بمعنی حبس
و منع است و در تعیین اینها خلاف است
مشهور آنستکه اینها کسانی هستند که
خویشان قاتل میباشند از جانب پدر
و مادر جمیعا یا پدر تنها واما خویشان مادری
که از جانب مادر خویشی دارند و از جانب

پدر خویشی ندارند پس داخل نشوند و
اینها عبارتند از برادرها و اولاد ایشان
و اولاد اولاد ایشان هرچه نزول بکنند
و عموها و اولاد ایشان در هر مرتبه که باشند
و جدها هرچند که جد پدر و جد جد و مانند
اینها باشد و همچنین پدر قاتل و اولاد قاتل
نیز از جملهٔ عاقله میباشند بنابر مشهور و اگر
این طائفه وجود نداشته باشند پس اگر
قاتل عبد بود و او را آزاد کرده اند آزاد
کنندهٔ او بجای عاقله است و اگر آزاد
کننده نداشته باشد بسبب آزاد بودن
در اصل و مانند این پس اگر ضامن

جریره

جریره داشته باشد یعنی کسی باشد که
با او هم عهد شده باشد که هر جنایتی که یکی از
ایشان کرده باشد دیگری از عهده برآید
آن ضامن جریره بجای عاقله میباشد و اگر
ضامن جریره نداشته باشد امام علیه السلام
بجای عاقلهٔ او میباشد و بعضی گفته اند که عاقله
از خویشان کسانی هستند که ارث
می برند از قاتل هرگاه کشته شود و مراد
ایشان چنانکه مذکور شد در بعضی از کتب
غیر خویشان مادری تنها و زن شوهر است
و بعضی گفته اند که عاقله از خویشان اولا
کسانی هستند که ارث برای ایشان در

قرآن بر وجه خصوص ارثی قرار داده
شد چون پدر و مادر او و اگر چنین کسی
موجود باشد خویشان پدری و مادری جمیع عاقله
میباشند و خویشان پدری دو برابر خویشان
مادری درین صورت باید بدهند و قول
مشهور در نظر حقیر اقوی است و باید [illegible]
قاتل با عاقله شریک در دیه نخواهد بود
و همچنین زن و کودک و دیوانه هر چند
وارث باشند و همچنین اهل جهاد و اهل
بلد که از جملهٔ خویشان پدری باشند مطلب
دوم در بیان دیه میباشد که بر عاقله شرعاً
لازم است که عاقله ازا باید بدهد هرگاه آنکه قتل بر

بر وجه عمد باشد و وارث بدیه مصالحه
نماید آن دیه بر قاتل است نه بر عاقله و
همچنین قتل اگر بر وجه شبیه عمد باشد
دیه بر عاقله نیست و همچنین اگر قتل بر وجه
خطا باشد و قاتل اقرار بآن کرده باشد
و بآن اقرار قتل ثابت نشود نه بر بینه
و نباشند آن دیه بر قاتل است نه بر
عاقله و همچنین اگر قتل خطا ثابت نشود
و مصالحه نماید ادعا آن را بدیه نیز
بر عاقله چیزی لازم نیست و همچنین اگر
انسانی بخود جنایتی و اذیتی برساند بر عاقله
او چیزی نیست بلکه چون او هدر است

وهمچنین اگر بنده کسی شخصی را خطا بکشد
یا بر وجه خطا اذیتی برساند که از برای آنها
در شریعت دیه مقرر باشد بر آقای او لازم
نیست دیه دادن بلکه جایز است که
آن بنده را بقدر دیه باایشان واگذارد
چنانکه گذشت بلی در کنیزیکه از آقای خود
اولاد داشته باشد خلاف است
بعضی گفته اند که بر آقای او لازم است که دیه
او را بدهد و این احوط است وهمچنین
هرگاه کسی حیوانات شخصی را بکشد یا اذیتی
برساند که دیه لازم شود بر عاقله چیزی لازم
نیست وهمچنین دیه عمل کافر ذمی بر ذمه

اوست

اوست نه بر عاقله هر چند که بعد از
انداختن تیر مثلا و پیش از برخوردن
اسلام آورده باشد مگر آنکه مالی
نداشته باشد که درین صورت دیه
بر امام علیه السلام است پس دیه که
بر عاقله است دیه خطاء محض است که
باشد ببینه شرعیه که آن شهادت عدلین
و مانند آن است ثابت شود و این نیز
در قتل است و در جراحتی که آن را
موضحه میگویند چنانکه گذشت وهمچنین
سایر جراحتها که بالاتر ازین باشند چون
هاشمه و منقله و غیر اینها که ذکر شده اند اگر

جراحت از موضحه کمتر باشد پس در آن
خلاف است بعضی گفته اند که دیهٔ اینها
نیز بر عاقله است و بعضی گفته اند که بر جارح است
نه بر عاقله و این اقوی است و مصالحه کردن
اولی است **مطلب سیم** در بیان کیفیت
تقسیم کردن دیه است بر عاقله که چون ایشان
مذکور شدند بدانکه در کیفیت تقسیم
کردن دیه را بر عاقله دو قول است اول
آنست که اگر عاقله غنی باشد باید
ده قیراط بدهد و هر عاقله که غنی نباشد
خواه متوسط باشد و خواه فقیر پنج قیراط باید
بدهد و قیراط چنانچه در صحاح مذکور است

عبارة است از نقرهٔ که بقدر یک نخود
و یک نصف سدس نخود و نصف سدس
عشر نخود **مطلب چهارم** آنستکه امر تقسیم آن
مفوض است برای امام و نایب خاص
یا عام مثل اینکه از فقیر یکه قدرهٔ
ندارد ساقط میکند و از غنی و متوسط
بمقدار مقدور ایشان اخذ می نماید و
اگر زیاد بیاید بعضی از مراتب دیگر الزام
میکند چنانکه اگر عاقله نداشته باشد یا
اینکه عاقله فقیر و عاجز باشند از ادای
دیه از جای یا از امام و یا بیت المال اخذ
میکند علی الاختلاف و این قول البته در

ولیکن باید بنابر قول اکثر اوّلا ابتدا
نمود باقرب طبقات که نزدیکتر بمیّت
بجانی و اگر نزدیکتر موجود نباشد یا اینکه
قادر نباشد باید از مرتبه پسر اخذ نمود
و بدین منوال تا آخر مراتب اقربا
و بعد ازین از آزاد کننده و بعد ازین
از آزاد کننده‌ء آزاد کننده و مانند اینها
و بعد از امام و بنابر احتمالی بلکه قولی فرق
میان نزدیک و دور در مرتبه
چون عمو و پسر عمو و مانند ایشان
نیست و قول اوّل اقوی است و
باید دانست که زمان ادای این دیه

رسال است چنانکه گذشت مطلب
پنجم آنستکه هرگاه کسی پسر خود را
عمداً بکشد باید او را بسایر ورثه بدهد
حتی اینکه اگر آن پسر هیچ وارثی نداشته
باشد دیهٔ او مال امام است و اگر خطا
بکشد پس دیهٔ او بر عاقله پدر است
فی الجمله و در ارث بردن پدر ازین
دیه اشکال است و قول بارث نبردن
در نهایت قوّه است بلکه دور نیست
که بقدر حصّه پدر بر عاقله چیزی لازم نباشد
و مصالحه کردن در مثل این صورة
اولی است و عفو کردن و ابرا نمودن

حق محتمل بلکه مقطوع نیز نیکوست
والله العالم وله الحمد الدائم والصلوة
والسلام علی رسوله واله الی القائم
صورة خط
الاستاد دام فضله وهو هذا
وقد حصل لی التوفیق علی
الوفاء بهذ الموعود فی یوم المولود من
سنه سبع وثلثین بعد المائتین و
الالف من الهجرة النبی المحمود و
کتبه العبد ابن عبد اللطیف
الساوجی فضل الله مستعجلا اللهم
اغفر لی ولوالدی بحق مطهر معطی ۱۲۳۷

